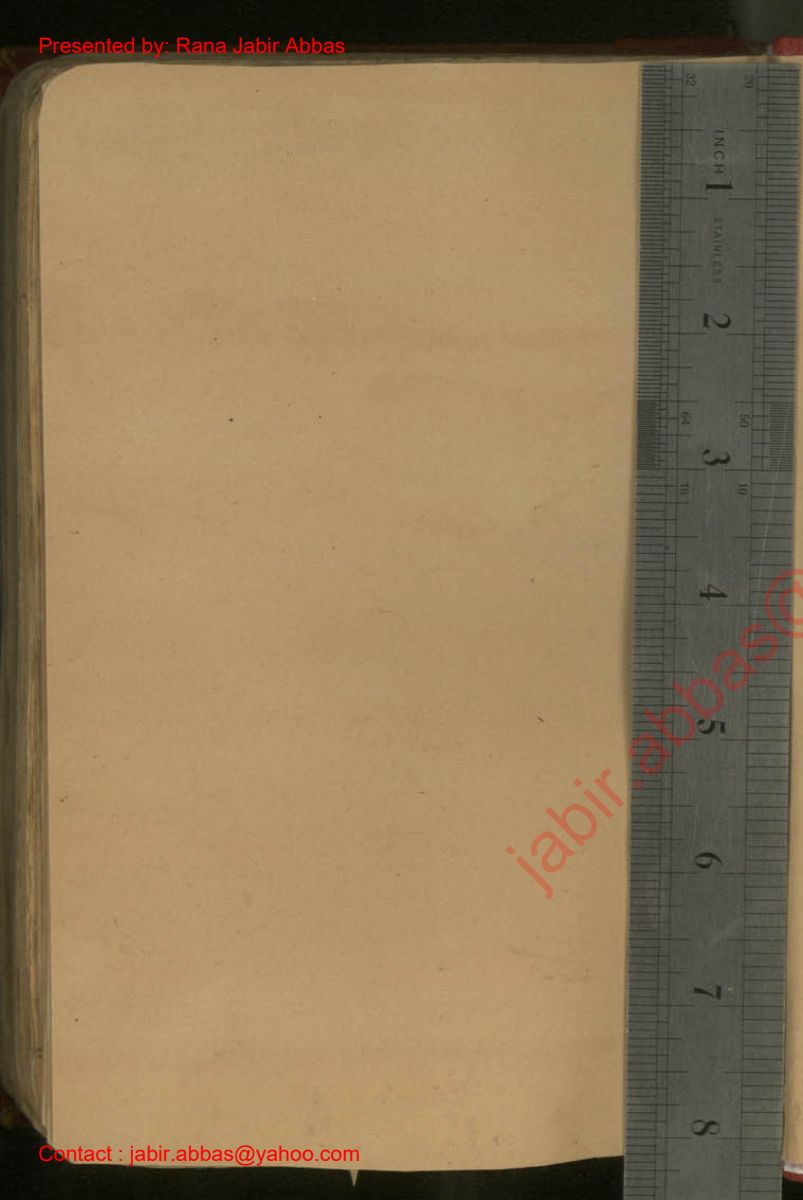
Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas



۱۰۲۸۹
۷-۹۹۸۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحر المعارف
مؤلف شهاب الدین علی دانیالی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۲۷
شماره قفسه ۱۳۹۴
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی «فهرست شده»
۱۳۹۴۵

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

۱۰۲۸۹
۷-۹۹۸۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحر المعارف
مؤلف شهاب الدین علی دانیالی
موضوع
شماره قفسه ۱۲۹۶
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۲۷
بازدید شد
۱۳۸۵
خلی «فهرست شده»
۱۳۹۴۵

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

۱۲۹۶۵
۱۶۴۲۷

بحر الحقائق

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۱۲۹۶۵
۱۶۴۲۷

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

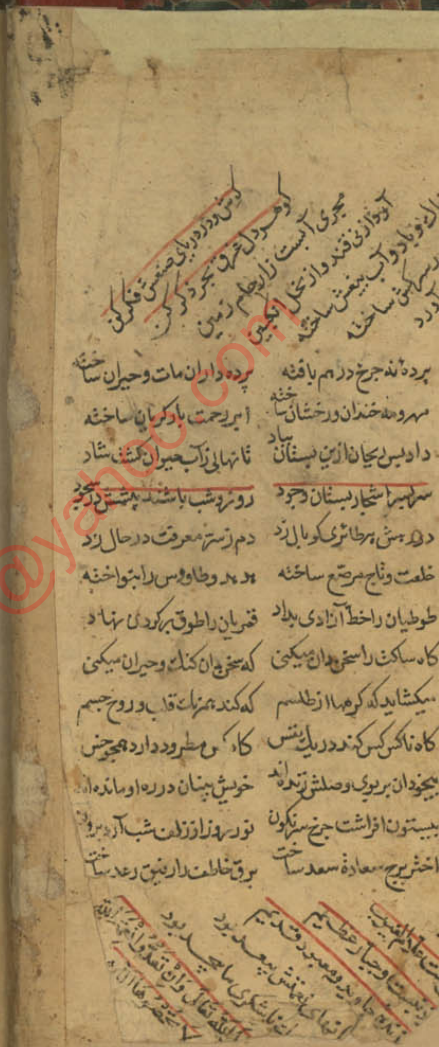
٨٦٤٢٧



jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas



jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

عید اضحی شد از آن نیمچون با
که با مست کردم فراوان نمو

روز نوروز و تعید و عید اضحی شادمان
خاطرم از فیض تو خرم از آن من

عید فطرست روزه را فرخنده کن
روزه را کاج دادن قوت

ده بعید یک بار دیگر من به روی
بازوی را خالص من روی

فاشرح آسان نبه بنان ره روی
شرح به وقت خیر الطعام تو

کشته ام اما ز آرزو اعطاف تو
وقت تقوا آمد مدارم زاد راه

توشه ام بی یاس و طیبان ای آله
روضه شکر به بیان کاریزد

تکلوخی من ترجمم شرزان چکد

جام تو مژ از دست لطف خود ام زان جو مستان پی بلطفت بردام
رحم کن بر این کنه کار ای کریم که تویی تواب و رحمن رحیم
آن کنه کردم که سید الوری تمام چون کنم بر عذر پی لطفت قیام
زیر از فضلت که بخشایی گناه در طریقت مانده ام بیجای راه
کو جد کردم پی گران جرم و گناه لیک بر عفو تو دارم ای آله
در گذر از زشت کاه عاصی بدم کز سر خلاص دل نائب شدم
زیر بارست کردن این بی نوا بند سان آزاد سازم از هوا
میکشم در دیده خاک راه تو تا مگر بینم رخ درگاه تو
حالیا محجوب مستی خود م از خودم بر آن که خود بین بدم
دان وصلت مکرآم بگفت تا جوا مل وصل دریابم شرف
خال را مت خرون بهای بابود در رمت کی بتن پن اعمی بشود
در خارست قلب و روحم لالهٔ آب کو نور دان دور داد دی بر شهاب
کو خطای سهر زند تن باده نوش پرده عفران بر وی آن بپوش

دور کردانم ز ظلمات هوا
مسکنم نزدیک رحمت کن مرا

دور کشا بم بر وی من باب بیان
وقت نقل روح تن در وادی دین

روی الطفنه و بگردان از شهاب
فی نعت سید الوری علیه الصلوة والسلام

کو بباشد فیض فضلت ای آله چون کنم من صاف این قلب سیاه
مانده ام پی افتاده در راه شدید مرکب شد نزدیک و من از تو بعید
پی کسی در مانده ام دستم بگیر توبه و عزمم بر حمت در پذیر
چون بتو حید تو شد مویم سفید نیستم از عین لطفت نا امید
آیه لا تقنطوا شادم کند وز ز تو و غصه آزادم کند
میکنم از بحر جودت اعتراف ای که عقل اندر رمت حیران شده
عارفت مدهوش و مبهوت و خموش زنده گردان قلب این پژمرده زود
وارهم بردار ظلمات وجود
کس نبیم خیر تو نزیاد رس ان اراده نمای و بر نفس
زنده از نم عرفانم بخش قطره از آب حیوانم بخش
بای نا سخ عرقدام در معصیت زنده دلم کردان ز عین معرفت
در دلم کن شمع عرفان آشکار نا بسوزد هستیم بر واه وار
بیم بر داع عصیان تو ام یا خیر و احوال مهمان تو ام

کوکبا شد فیض فضلت ای آله چون کنم من صاف این قلب سیاه
مانده ام پی افتاده در راه شدید مرکب شد نزدیک و من از تو بعید
پی کسی در مانده ام دستم بگیر توبه و عزمم بر حمت در پذیر
چون بتو حید تو شد مویم سفید نیستم از عین لطفت نا امید
آیه لا تقنطوا شادم کند وز ز تو و غصه آزادم کند
میکنم از بحر جودت اعتراف ای که عقل اندر رمت حیران شده
عارفت مدهوش و مبهوت و خموش زنده گردان قلب این پژمرده زود
وارهم بردار ظلمات وجود
کس نبیم خیر تو نزیاد رس ان اراده نمای و بر نفس
زنده از نم عرفانم بخش قطره از آب حیوانم بخش
بای نا سخ عرقدام در معصیت زنده دلم کردان ز عین معرفت
در دلم کن شمع عرفان آشکار نا بسوزد هستیم بر واه وار
بیم بر داع عصیان تو ام یا خیر و احوال مهمان تو ام

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

آنکه با او شاه شاهی یافته
خسرو دین کز شرف شاهی یافته
فاتحه دور کمال ملک جهان نور
صاحب او صاف نامعدود بود
زین در دیگر نیارت نامقصود بود

عین قلبش روشنائی یافته
کز شعاع او روشنائی یافته
روشنست از قلبش روشنائی یافته
شمع کوین راست و مقصور آله
قال الله تعالی وداعیا الی الله
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا

در دریای کرم خورشید دین
کوکب برج شرف ابدر یقین
صاحب آیات امام انبیا
بحر عرفان منبع حلم وحیا
صدر عالم شافع روز جزا
شمع زاهر آفتاب جان فزا
عین حکمت ساقی دار السلام
بحر رحمت در بحر خاص و عام
معدن در کوه عالی صفت
ابر رحمت بحر علم و معرفت
سید کونین و مبنوع کرم
عارف حق واقف سر قدم
منبع علم الیقین دریای جود
ابر رحمت معدن در شهود
کوه بحر حقیقت نور دین
ساحق ظلمت امام المرسلین
تیر کیهان نور او مقصود ساخت
بهر او کونین حق موجود ساخت
از وجودش خاک محزون شاد شد
کنبد نیلوفری آباد شد
شمس برج معرفت محبوب حق
عالم منطق بی درس و سبق
نور یزدان اوست مصباح سپهر
روشنست از عکس نورش چرخ پیر
عرش اعظم بود لاشك طور او
نور موسی پرتوی از نور او

آن سراج از آسمان دین فروزان تر بود
از قدم تا فرق عنصر نور نور بود
خوشتر آن دل کاو بنور آرایش ایمان یافت
چون نباشد روشن آن کاو را سراجی کرد
بحر فیض و خشنکان را از خوب کرد
دعوت او خشنکان را از خوب کرد
حسن تدبیر شمع عدل آفرید
شمع او مصباح ظلمت را درید
ساکنان نه فلك از نور او
بر چراغش انجم از اطراف هر روز زند
از ازل تا ابد الآبادین بدو روشن
تا ابد باشد منیر و مستنیر
متبوعی او مسلم گردد چنین یاد
حال او اشرح ز نور او بیاید

آنچه ایران شمع بینی از اخیر اوست
شمع بر افروختن دان عزم او
ایزد فیض بخش ان چنین تا زو ساخت
حاصل اصلاح او کرد ان ساخت
خاور و باختر جمله او کرد ان
اصفیا را نشئه جمله او طنیان
جرعه نوش باده صاف وی اند
دین پاکش ناسخ ادیان شده
کز شعاع او دل و جان یافت نور
آتش حسرت بود ماوای تو
بوی وصلش کرنیابی وای تو
شاه باز اوج ملك سرمدیست
بلبل بستان سبحان الذیست
شاه باز عالم تفرید اوست
عندلیب گلشن توحید اوست
سایه بان خلق و صدر عالم است
اوجهای اوج عرش اعظم است
جشمه جاریست زان بحر عظیم
جوی باریست زان بحر عظیم
یا گیاه ربط وحدة جان اوست
انفس و آفاق در فرمان اوست
وز همه کروبیان اعلم بود
عالم ما لم تکن تعلم بود
یارسی یا جان بیارای در رهش
روی تدبر سوی این درگهش
آب حیوان پرد ل ابرار زد
جام جوب طبع ما را نار زد
دین چون از نبوی او کشن شده
ملك جان از نور او روشن شده
ذات نور انیش پاك او صاف بود
خسرو دین منبع الطاف بود
قال الله سبحانه وتعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین
عرش اعظم فرش اقدامش شده
رحمة للعالمین نامش شده

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

کامل عدل و احسان شاه دین
غرق عرفان الهی مجتبی
مجری عین الیقین بحر وفا
مظهر حق خالق دین و حلم

سر مباد آنکه ز ان رو نپاشد — کار سر کش زود بر سود انکشد
من بنعتش چون کنم جاری زبان — عاجز از اوصاف او باشد بیان
بیحد و عد باد صلوات و سلام — بروی و اولاد و اتباعش تمام

در مناقب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

ایها المقبول اقبل کالشهاب — بالعلی المجتلی المستطاب
طاب من کان له حب جلی — اقتدی بالعلم و العمل علی
می نخالفه کالتباع الیزید — صار مردود اکحجاج المرید
لیل باغ بفاء هادی خلق — معدن عرفان امام غرب و شرق
کاشف اسرار دین کان نما — متبع احسان علی مرتضی
شیر یزدان صفدر اهرمن — شاه مردان فارس شمشیر زن
در دریای ولایت شمع دین — کوهر کنج کرم شمع یقین
هادی روشن دلان عین حیا — مشرق ایقان سراج اولیا
مخزن سر خدا شاه جهان — عالم عامل امین عارفان

زوج زهرا باز اج لاسع — شاه مردان در دجر طاق
قالع باب خیبر شجاع شیر دل — قامع اصناب شرک و عین جهل
جامع اسباب علم محیط امواج زن — در نوردان اسرار حق ذوالمنن
مخزن اسرار حقیقت جان اوست — واقف سر سویدای دلشان اوست
انت یعنی سره لسره دلشان اوست — انت یعنی سره لسره دلشان اوست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله — انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی — او یکشف الوحی کشف انکشافا
ناشر منشور دست ناخطا

jabir.abbas@yahoo.com

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام الکشف ابطأ ما از دد تبیانا

از رخ معنی نقاب او باز کرد — نکته های علم دین آغاز کرد
ستر دین دارد ز عامی انتظام — اولیا ماموم باشند و امام
علم آن شاه از حقیقت تین بود — خاطرش آئینه کونین بود
عین علمش تشنگان را آب داد — خاک دلکوران ره بر باد داد
شور یحیی کز طریقش دور ماند — در بیابان هوا مجبور ماند
هر دلی کش معرا و آمد پدید — قفل کنجش را کلید آمد پدید
جسم و جان در بحر مهرش غرق کن — ورنه خاک کالحنی بر فرق کن
دوستانش غرق بحر رحمتند — دشمنانش نا ابد در لعنتند
مدح آن حضرت ند کار هر کس است — مادح ذاتش رسول الله بس است
مرقدش دائم معنبر باد — ملک دین از علم و معمور باد
دوستی او و اولادش تمام — مشرب دل ساز دائم والسلام
آفتاب دین و دنیا دان حسن — منظر انظار رحمة ذوالمنن

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

من بوا صلهم بحبل الله اعظم امتدی منهم صراطا مستقیم

علیهم علم جلی مستطاب لیس غش فی اشارات الشهاب

تاریخ کتاب بحر المعارف فی تاریخ زمان خلافة الحضرت

الاعلی السلطان الاعظم الخاقان الاعدل الاکرم ظل الله تعالی

فی الارضین قهرمان المآء والطین ناشط سبطان الامر والامان

ناشر مناشر العدل والاحسان مالک زقاب الامم مولی

ملوک العرب والعجم المستعین بعنایة الملک الدیان

ابی المظفر غضنفر السلطنة والخلافة والحشمة والشوکة

والاقبال والدنیا والدین شاه طهماسپ بهادر خان

خلد الله تعالی ملکه وسلطانه واقاض علی العالمین برّه واحسانه

جان من تاریخ این فصل الخطاب مست فرخنده بفانون حساب

در زمان حضرت شاه جهان شاه طهماسب ابن اسمعیل خان

سر بسر این نظم صان مستطاب گفته ام والله اعلم بالصواب

ثابت الاراکی فی تهم اصولها

راسخ البنان فی فروعها

ساجون نخورشید رو ذی ظلوش

منجلی چون مه ضیغم زاهر ش

منتظرش در محیط مرحمت

کشتی نوازرحمتش سهمگین

سهمگین با مرادش مرحمت

چهره خورشید ابد افتاش مدام

برقرو زان جون رخ ماه تمام

عالم از رای رزین روشنش

کعبهٔ عرفان بساط دامنش

سایهٔ بال همای همتش

جون دم صبحدم جنبش روان

پاک روح افزا نسیم گلشنش

کعبهٔ عرفان و علمش بارگاه

آستانش مسجد اهل نیاز

چون فرشته خاطرش عالی لیاقت این

کلکت عین الیقینش جلد کرد

ساز انوار فروغ روی شاه

ذره را احسان آن شاه جهان

مجلی کردان جو شمس آسمان

مسجع کلک طلعتش در شان

هم ضمیرش مظهر اسرار

ساجون نخورشید رو ذی ظلوش

منجلی چون مه ضیغم زاهر ش

مشرقش عین الحیات مکرمت

کشتی نوازرحمتش سهمگین

سهمگین با مرادش مرحمت

چهره خورشید ابد افتاش مدام

برقرو زان جون رخ ماه تمام

عالم از رای رزین روشنش

کعبهٔ عرفان بساط دامنش

سایهٔ بال همای همتش

جون دم صبحدم جنبش روان

پاک روح افزا نسیم گلشنش

کعبهٔ عرفان و علمش بارگاه

آستانش مسجد اهل نیاز

چون فرشته خاطرش عالی لیاقت این

کلکت عین الیقینش جلد کرد

رشح کلک معدلت سلکش مدام ناسخ ارقام ظالم صبح وشام

اهل دین از دانهٔ جودش سمین همتش بر دونوع ملت ضامنین

تا ولی تند پیر او کیتی کشا فاتح درگاه احسان و عطا

تاج رحمش سر بسر کردان بلند خلعت ایمان جلی وارجمند

نور لطفش روز و شب همراه ساز برق قهرش ماه و کواکب کاه ساز

حشر دشمن پیرو فرآن شود انتیاد امر او واجب بود

قال الله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم

ان اطیعوا الله دم زن چون مطیع تا شود ملک فراخ تو وسیع

مردم چشم مست آن پادشاه که کند رخشان شریعت صبحگاه

امر شاهی کو شریعت پرور است ثالث امر حق و پیغمبر است

از قصا کرد تکیش حاکم شود انتیاد امر او لازم شود

روز و شب از شاه و خان ترسنده باش محو و مجرم سر بسر پیش افکنده باش

امر شاه نز اطاعت واجب است عجب و استکبار اما حاجب است

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

باده او مارا شراب از لعل دلدار آمده
ما ز خمخانه محبت بادهٔ یار آمده

مخلصان از قفل کی ترسان شوند — در دم رحلت کجا لرزان شوند
همچو درویشان مخلص دائما — رخ مناب از کعبهٔ صبر و رضا
صبر بر در جون الم اولیا — نار سبی بر ذات قرب کبریا
اقتدا کن بر شهنشاه صبور — تا شوی مسرور در دار السرور
زان بدست غم اسیرست مرد دل — کش بود جان عزت بحر عشق و غل
از ره نفس و هوا برگرد زود — نار سبی بر کعبهٔ شوق و سجود
روز و شب در بند درویشان بکوش — عیب ایشان همچو دشمن دار بپوش
تا به پسین جشم ما زاغ البصر — روز محشر همچو ارباب نظر
نیز بین از احباب درویشان بود — کورد بین منکر ایشان بود
مهر ایشان در دلم چون مهر جان — تا دلت گردد چو روی ماهتاب
روز محشر نیز بینی مد لقاست — کش نظر که روی ارباب صفاست
روز محشر صوفی صافی ضمیر — منجلی باشد چو خورشید منیر
صوفی صافی در درون مست خدا — باده اش از اجلی چو خورشید سما

مخلص درویشان چو مه گردان جلی — تا چو پی لا بقصر منجلی
نفع مهر درویشان دلا — طول و عرض عالم دارد بپیش ما
قول کلان نطق درویشان صفا — کوهر و دُر می فشاند در مصاف
خلعت عزت بدرویشان دهند — تاج رفعت بر سر ایشان نهند
مخزن اسرار باشد سینه شان — گنج پر گوهر دل پر گینه شان
در دو عالم صاحبان عزت اند — خسروان ملک دین و ملت اند
رایت تفرید شان منصور دان — آیهٔ تجرید شان مسطور دان
حلم ایشانست زماهی تا بماه — مهر ایشان در درون احباب شاه
شاه درویشان دین دار است علی — بندگی کن تا مکرگردی ولی
پیر و شاه و ولی آخر بکام — میرسد جون سالک صافی کلام
سینه آرایست نور مهر شاه — روی دل سازد جلی مانند ماه
پیروان شاه درویشان بوند — دوستان مخلص ایشان بوند
غیبت ایشان مکن جوان دل سیاه — تا نگردد وقت رحلت روح جوکاه

jabir.abbas@yahoo.com

مخلص درویشان جراغ راه دان — روی منکر شان نبینی کن بدان
نار سبی راه دین آخر بکام — همنشینی کن بدرویشان مدام
نکتهٔ الفت در خطبهٔ آخر بکام — خطبهٔ با در خطبهٔ دین متین
میکند مبنا بمسکین حزین — آخر ین اندر آخر جون زدرویشان دلان
سازد ز ایمان بود ما جخ دل — مهر مسکینان بود ما جخ دل
نور آن جهره کشای ما بخ دل — ماه عز و عافیت در بود و ش
از نسیم مهر مسکینان طلب — جون ز بر آن دل کشد آتو کان
کی بود نه مهر مسکینان بجان — کی شی آن خاطری پی انکسار
کی محیط مهر ایشان بر دلست — در دو کل کی گردش و ذائقه منال
فتح پیدا باشد جون ز اهل کمال — هر که راضی شد جون شاکر از قضا
از قضا عارت شکایت کی کند — صابری کو در شب باشد شکور
شکر کن از طاعت و صبر و رضا — جنبش جون مهر ایشان جنبش ما

Presented by: Rana Jabir Abbas

روز نوروز است ساقی جام پر می ده بدست
تا بیفشانم ز جام عقل خاک غم ز دست
روز نوروز است ساقی جام پر می ده بدست
تا بیفشانم ز جام عقل خاک غم ز دست

فتنه خوابست خیز تا نخورد کس شکست
کی خوری غصه چو غم هست و نوشی هست
فتنه خوابست خیز تا نخورد کس شکست
کی خوری غصه چو غم هست و نوشی هست

خالق جمله رسد اندر خرش شاد
از نفوذ و مخزن او وقت همان
خالق جمله رسد اندر خرش شاد
از نفوذ و مخزن او وقت همان

کریم پرورده بخوان معونش
کریم پرورده بخوان معونش

باخبر شو زوه از حکم نخست
راضیت بر حکم ماضی دین درست
باخبر شو زوه از حکم نخست
راضیت بر حکم ماضی دین درست

انچه خواهد شود فقه بخور
شاد کردان دل درین دیر دو در
انچه خواهد شود فقه بخور
شاد کردان دل درین دیر دو در

شاه مردان پادشاه اولیا
مبتلی می بود در وقت بلا
شاه مردان پادشاه اولیا
مبتلی می بود در وقت بلا

پیر و آن شاه شوغ قصه مخور
صبر پیر و ریاش چون نیکو سیر
پیر و آن شاه شوغ قصه مخور
صبر پیر و ریاش چون نیکو سیر

بهر روزی متو در غم خوری
کار غم خوار ست دائم سر بسری
بهر روزی متو در غم خوری
کار غم خوار ست دائم سر بسری

سینه پر وسواس و قلبت در خیال
بهر روزی خویش و اولاد و عیال
سینه پر وسواس و قلبت در خیال
بهر روزی خویش و اولاد و عیال

میرساند روزی ایشان ذوالمنن
مرد و زن کی غم خورد بهر زن
میرساند روزی ایشان ذوالمنن
مرد و زن کی غم خورد بهر زن

زو بجو او را و او و مهمان پی مرد
میرساند بهره شان حق احد
زو بجو او را و او و مهمان پی مرد
میرساند بهره شان حق احد

همه باشد در توکل چون خلیل
کی کند از بهر نانی خود ذلیل
همه باشد در توکل چون خلیل
کی کند از بهر نانی خود ذلیل

خاک خواری دائما زیرخ کبود
بر سر اهل طمع آید فرود
خاک خواری دائما زیرخ کبود
بر سر اهل طمع آید فرود

جند ساری رو بکلکون همچو کاه
از برای رزق در دیر سیاه
جند ساری رو بکلکون همچو کاه
از برای رزق در دیر سیاه

تکیه کن بر لطف و اب کریم
غم مخور از بهر روزی چون لئیم
تکیه کن بر لطف و اب کریم
غم مخور از بهر روزی چون لئیم

دو نه شب قلبت مقید در خیال
که چه سازم چاره از بهر عیال
دو نه شب قلبت مقید در خیال
که چه سازم چاره از بهر عیال

عاشقانند جان فشانان در نگر
مرنیفس زن و جانست سر بسر
عاشقانند جان فشانان در نگر
مرنیفس زن و جانست سر بسر

از خود و کونین عاشق فارغ است
زر پیر و رکی زیند خوش ثبات
از خود و کونین عاشق فارغ است
زر پیر و رکی زیند خوش ثبات

مثل مردان خنجر خود را دو سیم الناکرد
نایب پیر و دل سازجان من کیک
مثل مردان خنجر خود را دو سیم الناکرد
نایب پیر و دل سازجان من کیک

سینه و دل سازجان من کیک
بر فروغ مهر جانان جون نهاد
سینه و دل سازجان من کیک
بر فروغ مهر جانان جون نهاد

مهر و عشق است سیاه پر جون کند
سوزان آتش دلبر جون کند
مهر و عشق است سیاه پر جون کند
سوزان آتش دلبر جون کند

از نسیم خاص مهر شاه ما
روز هر شب سی و زر جون ال اهل صفا
از نسیم خاص مهر شاه ما
روز هر شب سی و زر جون ال اهل صفا

منکران چون میرسان آن از امید
میشوند آخر ز خود کوران ناسف
منکران چون میرسان آن از امید
میشوند آخر ز خود کوران ناسف

jabir.abbas@yahoo.com

باطمارة ساز جان از رشح آن
عرق بجبر جنش باشد سحاب
باطمارة ساز جان از رشح آن
عرق بجبر جنش باشد سحاب

تشنه دریای عرفانش شهاب
مناجات
تشنه دریای عرفانش شهاب
مناجات

یا الله العالمین آلوده ام
در بیابان هوا فرسوده ام
یا الله العالمین آلوده ام
در بیابان هوا فرسوده ام

یا کرم از آلودگی کن سبز لبم
روی خود بنما فروشن کن مرا
یا کرم از آلودگی کن سبز لبم
روی خود بنما فروشن کن مرا

راه ده بر بلکت او دور از انم کن مرا
زود گردان دور از انم کن مرا
راه ده بر بلکت او دور از انم کن مرا
زود گردان دور از انم کن مرا

در بیابان آتش و خاکسترم
بر فشان باران رحمت بر سرم
در بیابان آتش و خاکسترم
بر فشان باران رحمت بر سرم

رحم کن بر سینه سیر یان من
جمع گردان قلب سیر یان من
رحم کن بر سینه سیر یان من
جمع گردان قلب سیر یان من

الله الله سوزم از شهنگ
ره نمانم بر طریق شهنگ
الله الله سوزم از شهنگ
ره نمانم بر طریق شهنگ

یا الهی یا الهی یا الهی
پس خطا کردم مکن با من تو کی
یا الهی یا الهی یا الهی
پس خطا کردم مکن با من تو کی

تشنه لب باز آورد م مستمند
آب روی خود بجوشان از کرم
تشنه لب باز آورد م مستمند
آب روی خود بجوشان از کرم

لاله سان در خون دل آغشته ام
در بیابان هوا سر گشته ام
لاله سان در خون دل آغشته ام
در بیابان هوا سر گشته ام

ساز مصباح بقینم استوار
وقت تحلیل کج بر راهم بدار
ساز مصباح بقینم استوار
وقت تحلیل کج بر راهم بدار

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

راه روحم دهد بنده دمی چند
بخت خفته مگر کند زمان زندان مرا
ساقیا بر مشربه لعل لبان من
بخت خفته مگر کند زمان زندان مرا
خرم کردان بر بخت آن ما
حاصل سائل بدرگاه توام
مثل سور لبنک در راه توام
زنده کردان باطعم آب بخش
معرضم سایه از خط محفوظ کان
خط آزادی بکش بر جان من
ای کدورت صاف کن ایوان من
یادشاه جانم از حضرت بپرس
جای نافرمن من از بخت بپرس

که نوشد لطفت یاد ما یاری کند
ساعت رحلت بسی دشواری کند
در دروق قبر پی بردم مکن
بسته لب در حالت مردم مکن
از عدم تا آمدم اندر وجود
غیر جرم از من بنیاید در وجود
شد غبار غفلتم بر آسمان
بر سر آن آب رحمت بر فشان
محو کردان آن غبار از چشم من
مرهمی نه بر دروون ریش من
طاعت آورد ند شکان من تباه
رحم کن ای راحم عاصی پناه
من چه کردم تا چنین خوارم کنی
وانچنین کلخن نکون سارم کنی
از رحمت افتاده ام را رام گیر
وان کنون خجیب آگاهم بگیر
نیکوهی کن کر چه من بد کردم
کاینچه کردم باتن خود کرده ام
از تو خواهم ای کریم لایزال
که کنی من شاد در وقت سوال
اندران ساعت که آید جان بلب
همدم کن از صدق و یقین
یاریم ده وقت رحلت یک نفس
دست گیریم نیست غیر تو کسی
چون نهم بر خاک پیشانی ودود
پیش من ظلمت میار از بهر دود

jabir.abbas@yahoo.com

زان شده عاری دلت از زنگ وفی
که نورزی جون سر آبی غیر زرق
صدق پرور باش مثل مخلصان
ورنه سر کردان شوی چون آسمان
آن دلی چون جرخ سر کردان بود
کش جلیس جان بجز جانان نبود

جاءَ فِي الْمُنْدَسِيَّاتِ أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي

کوشوی آزاد از ما و منی
جای دیگر جز درین قدسی مکن
چیست هر تن مسکن بود بحر عظیم
قلب آن غواص بی سر دان سلیم
کوهری زان بحر باید بی سرد
کش نباشد غیر جانان دلبری
دلبرم اول کند از مهر نان
لیک ظاهر میکند آخر نیاز

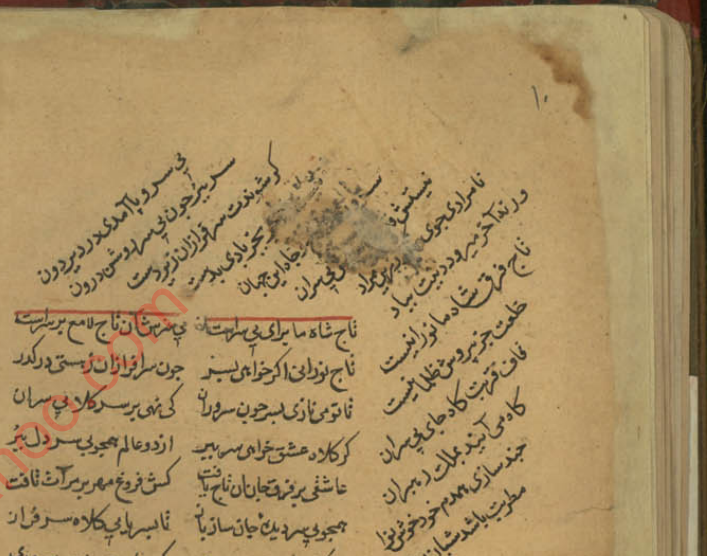
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طُوبَى لِمَنْ رَآنِي وَالْأَبْرَارُ الَّذِينَ يَلْقَايَ وَأَنَا أَلْقَى لِقَائَهُمْ لِأَشَدِّ شَوْقًا

شوق بر مقدار مهر دلبر است
والهان یار بیخواب و خورست
خواب وخور بر عاشقان زندان بود
کار عاشق جست و جویست السلام
بر لبم جان آمد از بهر دوست
زان نه جانم وحشم کوش و جانم اوست

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas



jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

نالهٔ او را نیست مثل ابکم نطق ادا
جون جرس نالد دلم در صبح و شام
میشود آزاد زین ماهی و مرس
در دل هر کی بود باری دگر
در پس هر پرده بازاری دگر
کشتی بوده همدم دین معبر نی
پرورد هر زن بشر مجنون عوام
میشود دم ساز با ارباب راز
یا بداز دمساز ان بس بعد
از نی و نیزار خود آگاه شو
ز نیت سالک شده کشتم نفس
دم بدم باشد صدا ها جرس
نا شود سر نا بیار و شرح پر نوا
روشنست بر عاشق عرفان بیان
از بیان همدمانم پرده راست

labir.abbas@yahoo.com

حالیا نی در خرابات آمده
با صراحی و در مناجات آمده
از دم او نالان و هم زان نی حزین
آب روی و رهزنان بر خاک ریخت
نی جو فارغ شد ز قید خاکدان
همدمش باشد نیستان و روستا
شرح سوز سینه ها بدان
نامه کرو افت شوی از هجر جان
از نیستان نا نبش بر دیر اید
همدمانش رو به شب نالیدند
باقی ما همه که کرد و هم نفس
میل او بنود بصوت هیچ کس
نا تو را این مطربان آید بکار
کی نیت نالد ز هجران جون هزار
کوش بر آواز ان نی نه صحب
کز نیستانش بریده همدمی
حقه کوش ار کنی خالی تمام
بشنوی آواز ان نی والسلام
دیده بردوز از نی اهل طرب
جوی نیز از نی اهل طلب
صوت ان نی رسد بر کوش تو
میکند موا بجوش تو
دل شود پر هوش ز ان نغمات نی
خاطر نرمرده حضرت حی
نغمهٔ ان نی که پر دم دم زند
اهل مشرب سر بسر بر هم زند

صوت آن نی زهر مشتاق بشنود
صوت بی آواز نی انتها
کهربا و کاه را دارد ربود
نی سبب دارد آتش بی دود
نا تو بی بی روی ارباب شهود
ناشنیده صوت آتش بی دود ان
مدعا مشرط آتش باز ان اندران
نیست جون عشق است لاشك محرمی
آتش عشق است کاندر نی فتاد
نی ز ان نبود نخاله آید بدید
جوش عشق است کاندر می فتاد
نی ز ان کس کش سرور باشد متصل
نی ز ان دل کش سرور باشد متصل
بر صفت در دریا باشد شمل
آن دلی کان ز دار دسوز و داغ وصل
دردی ز ان نبود ز خم وصل
دم بدم نالد بسوزش کاز وصال
نی بنالد آن زمان کان نیست نال
در بیابد آن دلی کان نیست نال

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

عارفی دم نسزد تا نشود محرم راز

هر که آواز ندارد نزند لاف سخن

نی حدیث من و تو چون نبود صحف و سخن

نی نباشد چو تو حرفی سخن از من مشنو

نی حکایت چو تو خوانی من از آن در چه خروش

نی چو من گوش نیابد سخن از من بشنو

نی چو من نیست که از نیستان آید بسخن

نی چو من نیست که از نیستان آید بسخن

نی چو من نیست که از نیستان آید بسخن

Presented by: Rana Jabir Abbas

عاشقانه می بنوش یار آرزو د ناشوی سازنده اهل شهود
بر عبارات می ما کوش کن جشم دل بکشا زبان خاموش کن
تا شنوی پهوش زان صوت وصدا که بود سازنده مست خدا
شرح صوت فی کوت تلقین کنم ستر صوتش جمله کرتنپین کنم
فی زنانت جمله کردند بی نوا رخ ستا بنداز ده نفس و هوا
یافت استعداد م فی کوش کن هم زبانان سر بسر خاموش کن
شرح آن از حد است فتصابرو وز بیان کلک رو م اقرا فرو نست
طول و عرض عام دارد شرح آن معنی حرفش بپرس از بچوزان
فی زند دم زا فت هجران مدام سوز انداز د بقلب خاص و عام
چشم فی از بحر دم خیره شد سینه ان پای سا سهتیره شد
از صمم دل جو فی زاری کند غفلت هم را ز متواری کند
کی شود زاری زنی زا نل دمی نا نیابد از نیستان محرمی
کا د بر سد شرح حال همدمان که کنند آغاز راز محرمان

از فغان و نالهٔ شیرم فیجوشد فی خجو ست از راه شیرم فیجوشد
مستحق نعمت بیعد شود فی نجوید بدبوی ریحان وصال
فاخت ست انکه زشید فیال و قال قیل و قا لفهٔ بای وصل بود
اصل فرهادش فولی وصل بود حاجبین همچی موم شد
وز نجیب نا نده موهم شد

خاکیان امکان شد رحاب فود آب با آتش باد در سر احتد
زان حبیبنا می گرود خلاص در نیابد وصل کان نجون خوص
نا کزیده فوت وصلش دراه آن نحب کراین کلا کرده بیان
پیش دم سا رانست حان نجوان نی بسوزان نا نخود را بی حجاب
نکتهٔ صوتش بدان پیش عوام خاص واقف باشد از آن نا زنی والسلام
نا ندوزی تاج حان از نی فرو خلقت باشد ز نار و پود

پیروان شرع و سروران خدا فرقه ایشان نیست جز ره مقتدا
خرقه ایشان بکشا در معنی الیت بین نوره سان یکسان شد کر کر بجین
نور علم حیدر کرار بود روز و شب چون نور ایشان یار بود
مخزن الاسرار آن شاه نجف که نهاده بر جهان بنیاد دین
خلقتی که نار و بودش بد بود در بر عشاق غیر و جز بود
خود پرستی ترک کن بگذر ز غیر روی نه بر سوی راه اهل سیر
زا هران سیار باشند در طریق عاشقان طیار و عرفان شان رفیق
راه مستبصر ره شاه ولیست هادی مستبصران علم علیست
مذهبش باشد جلی چون روز و ماه روی کم آراست روز شب سیاه
مذهب آن شاه شرع انور است تیره دل از راه آن شه بر دار است
گر طریق دین شود پر از امام مقتدای ما ست آن شه والسلام
آن شهنشاه ست وصی مصطفا پیشوای اهل صدقست وصفا
خارجی خارج بود از راه دین مخرجت از شرع فخر المرسلین
در کدر از خار جی دل سیاه ورنه افتی همچو کم راهان بچاه
نکتهٔ شرح اشارات شهاب روشنست بر مؤمنان مستطاب
چون رمد از دیدهٔ جانت رمد نور علم شاه بینی بیعدد
گر بدان نکتهٔ علم علی کی امام دل کنی جز آن ولی

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قلب خفا
قانع بپیدا زپس پرده برون
کی شود روشن درون تا او برون
دل کجا کلا دیع جان سپهاب
سازد روشن از فروغ آن آفتاب
صد فغان از منکران شمع راه
صد فغان از کوه باطل سیاه
صد فغان از جهود بیگانه از زبان
صد فغان از جهود بیگانه از زبان

منکران اهل بیت مصطفا
کرده بینا از کعبهٔ صدق و صفا
زنگ مستی از رخ مرآت دل
زود بزداود زنده خواهش شد جمیل
کرد وادی هموار و هم پس
آینه تاریک کرد اندیدبس
نادران از دیدهٔ خود کنند نهان
دیدهٔ خود بین چال پیشان
نور در مرآت دل پیشند شد
چشمهٔ پر نور از خود بین خیر است
ظلمات آن دیدهٔ نفس خبیث
چشمهٔ پر نور از خود بین خیر است
ظلمات آن دیدهٔ نفس خبیث

صبح سر از دمه مزن تا نور زنیت
آفتاب مخفی باشد که زود
شام شد مهتاب سالک افزون زنیت
بدیر قلوب همچو دود
در درون نامسلمان

چشم دل بکشا نکو جون تیز بین
برج خلد جوار باب بیت این
شرح عرفان سر سپهر جان ازان
روز و شب جون جلوهٔ مستبصران
تا نیابد جشم جانت کحل نور
کی شود روشن بیان روی طور
کرسی بر طور جان ارنی مکو
کوش جون روشن دلان در سمع جو
لن ترانی دان جواب این سئوال
ستر این دانند ارباب کمال
نکتهٔ شرح اشارات آن زمان
سر سپهر ای که کردی بی نشان
بی نشان و نام زخود خالی است
طور نکاه ش ساحت متعالی است
از خود و اغیار نادار ی خبر
کی بدانی شرح عرفان سر سپهر
بی نشان شو از خود و اغیار زدو
تا بیابی علم ارباب شهود
شاهدی مشهود نیشاسد نکو
که نیابد رخ زراه جست و جو
کی شود مکشوف بر قلب سیاه
شرح نور الله و سر ماسواه
ماسوی الله ترک کن جون بی خودان
وز نده خواهی کشت کم از مردان
هر که کم شد از زه و رسم فرید
کی رسد بر کعبهٔ جان و حید

جان و دل کن در ره جانان فدا
تا بیابی وصل جون مرد خدا
گر بینشانی بره نقد حیات
خضر جان کردی نیابی بس نمات
دامن بر فشان در ره زجان
تا بیابی وصل جانان در جهان
سر خوش جام شراب بی خمار
میل بیداری ندارد در دو راه
چند کردی از بی کسب مراد
بنده شو آزاد کن دل از فساد
دل جو فاسد کشت اعضا تمام
میشود فاسد بدل نیکو نکر
دنیی و عقبی بیش عارفان
قیمتش لبسیار نبود این بدان
مهر جانان داشت جانم از ازل
تا ابد در آن نخواهی شد خلل
در ازل هایم جان آموخته
تا ابد مصباح مهر افروخته
عشق خیز از محبت در نکر
مبدا مهلت از ارادتهای سپر
بکسلان پیوند دل از اغیار زد
تا دسی بر کعبهٔ کشت مشهود
میوهٔ شاخ محبت عشق دان
عشق در ره اتد در ره جان فشان
تا ندانی نکتهٔ افسون عشق
کی روی در مکتب محبت عشق

روی دل نه بر سوی آن مدبر سه
که بدارین رو نیابی جز سیاه
بیخبر وسواست تلب جاهلان
جاهلانند منحرف از عاقلان
هر دمی عارف بجیزی مبتلا
وای جاهل جون بجیزی مبتلا
رهنمای اهل من دانست بس
پیروان شاه خود را بهتر شناس
روضهٔ جنت از مهر و جشم مهتاب
کوثر دل کن بآب مهر مستطاب
کوثر و دل از فیض خود سازد روان
مکلبش در بر هذ و شب مجبر بان
هر که جانان دوست سوی او روان
باشدش منزل بهشت جاودان

نادجودت بر منی جیزد زجیش
جشم از اظلمانیست و سینه ریش
جون فروکرد دلت سلطان عشق
بی بری برود و بر دیوان عشق
از سشور شاید و دستور شود
باخبر باشی جنده و زنهاری بود
نازجود خود در دنیا بی یک نفس
از وجود خویش یابی دسترس
دل زنید این وجود آزاد کن
روح خاص سازد خاطر شاد کن
بود نابود تو دام راه تو
کی نشانی نشه مهمان در جاه تو
میکنی بستان خاطر مشک بوی

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مست جانان نیست کلیه هوشیار
بادهٔ او صحبت یار خمار
ساکن میخانه باشد صبح و شام
جوید از ساقی باقی می مدام
سیر نشود از می پرزک و بو
روز و شب باشد بکار و شست و شو
فارغست این مفت و موجود است کار
ساقی ما باشد سرخ و سپید
بادهٔ او پرزک و بو عنبر فشان
ساقی عارف دلان جانان بود
جان فدا کردن در و مستی دلا
نا بجوشیاران نکردی دلا
کی حرارت از دل مشتاقان بتلا
زیارت بیجو بهم مدام استعلا

کار جانست یاد او تا کی انتظام
از تو می جویم ما و تو خیز و مقام
که دولت کشته سر سبز میشود
جویبار عشق ما پیش و همه ساله شاد
طلعت یار ما بیش و همه ساله شاد
کز نکاست نیست یکی از نوبری
بادهٔ خوشگه نگردی هوشیار
از خمار است صاف در دردی خمار
که شده مخمور زان جان شهباز
دم زنم من دانم از نیم همان
ساقیم او دان و ساغر دیدگان

نا از این کاشن نمی یابی نسیم
کی شود باغ دلت عنبر شمیم
کرد امکانست نقاب روی جان
پرده بر گیر از رخ روح و روان
خلعتی پنهانست زیر آن نقاب
کز فروغش روشنست جان شهاب
طائر قدوس جای بچه داشت
خود پرست از متکران جان فشانست
خسرو ملک تن تو جان بود
مطلب آن پادشه جانان بود
روشنست فانوس تن از شمع روح
خیز طلب از انوار آن فیض و فتوح
شمع روشن کن سراسر ساحتی
نالد سوزد دل بیابی راحتی
شمع جز از نور غیبی ناب یافت
پای تا سر منجلی چون ماه یافت
جان جود در قید خودی شد مبتلا
کی شود مصباح قدوس علی
جان ز مستی شد ز جانان منفصل
نالد از داغ فراقش متصل
کو بداند دل شروح نالشش
بگذرد بر دم ز کل اخراشش
نامرادی چون مراد جان شود
کار دشوارش همه آسان شود
جان ز هجران که شکایت میکند
از تو اصل که حکایت میکند

نیز بین آنست که در این دور کار
نکیه گاه خویش سازد کنج غار
که زمانه حادثه پرور شده
پر و نتس و هوا سر ور شده
کوش دبگذر زود از اغیار و یار
یار این عصرت کرد آخر جو مار
سنله طبعا مانند یاران زمان
باش خائف از خدا و جور شان
کوشهٔ گیر از سر و ان اندوا
نا امان یابی ز ارباب هوا
بی ضرورت میکنم کما خلاط
زان ندارم همچو فارغ دل نشاط
زود جون روشن در فنان کوشه گیر
تیره شد عالم ز غیر و خود بگیر
پیشتر زین صرف کن سیری لا
زنده باشی چون خدا خوان در دو جا
طالب دنیای دون حیران بود
قلب او چون جرخ سرگردان بود
کرکشد دل بای باز از راه حق
میرود از جان سرگردان رمق
قوم رفتان روح بعد از ارتحال
داند و حسرت خورد کاه و ملال
جای جاهت صنعه دار الجلال
کردش یابد ز اهل کمال
عاشقانه سوز دل آغاز کن
عشق با جانانه روز و شب مساز کن

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

در گلستان طوطی گویا مگو
ساز منقار برگ خضر اچون کبار
شرح سرو صنوبر کی انکه بیان
پیش بنگان کاه و که شی ببران
تا مگر بر پرو بنگان شود
شرح پرو صاحب عرفان شود
حرج خضر و فقر عرفان بود
منظر عارف سحر آن بود

مثل و مصباح حرج سبز بین
روز و شب چون بین بین پایتین
باخبر از دور آن ستار شو
در پی طیار انوار شو
سیر طیار انوار جز مرغ جان
کس نداند شرح این جز بیچ بلبل
کاه می آید بلا بیچ بلبل
کاه شان ماوا بود باغ و صال
کاه در باغ و صال آرد مقال
خالی از دریا نیند نوش و نیش
کاه در باغ و صال آرد مقال
کم خدا جسم شان آب و گلست

برگ سبز باغ بود زین دو فراست
روی بیرانی عرفانیها نشان منتظر است

خط و خال و موی و رخسار تست
قدرت صنع شناسا و راست

دل ز سالوس و مکر برست تام عارفان
جان خود زین ترک و زر آسان کند
خاطر استقبال یک جان کند

چون شود همرنگ جان دل آنزمان
دانی اسرار دل روح و روان

دل چو از بند هوا خود را کند
آن زمان در ملک جان ماوا کند

خالی از خود شو قدم نه در خلا
تا رسی بر صدر فردوس علا

چشم دل بکشا چو عارف هر سحر
سازد مصنوعات منظور نظر

صانع آن مثل مستبصر شناس
نیز بیناند خالق زین قیاس

نور شمع کی بد خضر اسباب بین
کو شمع و بکشاد بد عین الیقین

فکر کن در قدرت و صنع خدا
کان بود ماحی شک عرفان فزا

در خضر اکه بود برگ یک درخت
از کتاب صنع حق دان یک ورق

رو نمه و شب بنگر بطومار کبود
کت بدل زان معرفت آید فرود

در خزان بنگر بباد راق شجر
بر نقوش رو عیشان سیکن نظر

کان بود دیوان ارباب یقین
دفتر عرفان رب العالمین

دفتر صنع است برگ سبز باغ
در نکرد آن جو ارباب فراغ

از خصال رو به مکار زود
رو به او صافست شیر شیر بود

در کلید رجوع شیر میدان شود
شیر میدان سعاده عارف است

رو به او صافست شیر شیر بود
مرد مکار حریص بی بنیت

شیر میدان سعاده عارف است
عارف از جبار اعظم خائف است

کز دل کی جوش کلی از خود روان شود
کمتر از زر و باه و زد و میش کن

که خورد از سفره قدسی غذا
همچو قلب و روح مردان خدا

مهر جانان قوت قلب و روح ماست
آب و نان و قوت ارباب هواست

قوت دل کن جان من لب لباب
جند جوی بین در دانه جون شهاب

دل ستمگر سلو جانان ازان غذا
که بود مطلوب مردان خدا

نه که مستی مجازی یاخته
آن غذا از خوان قدسی یافته

نیست شو کز مطلب جان غذاست
کان نصیب جان مردان خداست

نه که جان و دل کند آن قوت سیر
گر جه رو باهست کردد مثل شیر

شیر میدان عارفان حق بدند
در محیط ذوق مستغرق بوند

ذوق جان و دل بود بر قدر شوق
شوق کن در کردن خاطر جو طوق

در نکر که شیر میدان کامل
استجابت است از روبهان بوفضل

شیر دلرا عار از رنجیر نیست
خائفان از ذره باه بر نترس زیرا نیست

شیر میدان سعاده عارف است
عارف از جبار اعظم خائف است

نه که خائف نیست از فقر خدا
تو بترس از آن سیه بخت دغا

صد فغان از مکر روباه دغل
صد فغان از خود و خود پرست خجل

صد فغان از عدم ایمان و راز
صد فغان از کم شناسی امتیاز

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

روی او موسوی نمود در زخرا
روی سرآت دلش باکشد جلی
روز محشر پیروان شاه ولی
خاک راپایش توتیای چشم ما
درود عالم پیشوای اولیاست
تاج اطلس دوست زور دبرسرم
من غلام قنبر آن حیدرم
بسته آن شاه ملک عدل و برد
بود تقوی و ورع احسان و عدل

از سر کلک بحت آن امام
لبس کهر یزان بود در بحر و شام
لبس کهر یزان بود در بحر و شام
لبس کهر یزان بود در بحر و ش

Presented by: Rana Jabir Abbas

قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا كالشمس وعلى كالقمر وقال عليه الصلوة والسلام انا وعلى من نور واحد وقال عليه الصلوة والسلام والتحية والاكرام حربة على نوذى اهل الثقلين وقال

شرح اجر حربة شاه دل — روشنست بر قلب ورويم بجلى
ذرة ازان مهر و ماه مانند مستنير — بل چراغ شمع وجرخ مستدير
آنه لى چون خال كافر كش سياه — كه ندارد مهر آن خورشيد وما
چون بود واقف ز اسرار فتر — روشنست اين شرح بر صافى بصير
مصطفى داند كمالات على — حيدر كرار حالات نبى
ميشود از مهر ان خورشيد لوه — مثل روى مشترى قلب سياه
زان خور ومهتاب استنار كن — آينه مملو ز نور و نار كن
چون بصيران كن بآئينه نگاه — تا به بينى نور روى مهر و ماه
از دو عالم اوسع است كنج نهان — صانع كونين كنجد هم دران
لا يسعنى سر بسر بر خوان دلا — جان رسان بر صدر فرد و در علا

صاف بسيرت از رشك آمد سعيد
اشتيا باشد از سعيد العبيد

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
والشقى من شقى فى بطن امه

ناقه الله اشتى الاولين
قتل كرد و كشت جون اعور لعين

ابن ملجم بود اشقى الاخرين
شرح اين داند سعيد بتر بين

قائل شه خدا اشقى بود
هم سر خدا عجبى بود

هست ملعون را مسلم نا ابد
شرح اشقى الاولين و الآخرين

جان شيرين كن فداى راه دلبر — تا بيابى قربت جان آفرين
زان نكردم نقش جز عرفان بدل — كه نكردم جون جهول دون جعل
نا بود بر استخوان بندم بپوست — روز رستيز جمله دل عرفان دوست
مهر جانان كان كلبن باغ دل است — صاحب دل عارف از آب و گل است
گر بسوى سدرة دل باز جان — بى پر و بال اشك شود از قدس پاى
نيست در منقار بر بليل دلا — برگ آن گل كه برد غرق ضيا
روئيز جانان زيان عندليب — تا كند شرح تجلى حبيب
تا زبان دارم سخن گويم دلا — از نكاة علم و عرفان خدا
هر كرا زيادم نشد آن نكته ها — كه درين بازار ريا شد با بها
چشم جان از غير هر تا سر بروز — طلعت آئينه دل بر فروز
آن ضمير ى كشف دو شر مثل ماه — كه شود شرق تجلى آله
كى موحد در احد افتد بشك — آئينش صاف ست جون روى ملك
حاضر و محصول عمر اصفيا — سر بسر روشن بود بر انبيا

نكته هاى ناقه صالح رود
مجمل كفتند ست بيش تر بين و علا
كلب بجتين ست بيش دو دو سياه
نا ابد بى شبهه اشقى الاخرين
هر كرا انجيل و قرآن سر آله
كى بسنجد شمه فانوس و قمر
ثابت و سيار اند شمس و قمر
مستنير ند جمله روشن زنور مطلق اند
مهر و مه روشن بنور آن خور ند
دلبر ما مهر روشن از نور حق است
جان نور افشان بنور آن خور ند
بد نور الله و ران نوع حسان شمع
روحشان باشد ز نور آن نور پاك
مصطفى خورشيد دان حيدر قمر

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

از عدم تا آمدیم اندر وجود
مطلبم بود و مرا صاحب از شود
هوشیاری نام مستان میبری
مستی از خواهی ز جرعهٔ شو هری
بندهٔ آزاد کرد دست حق
کرد هند جان همچو مردان طبق
جامه تا بسان حضوران خدا
نیست گردد از خودی و ماسوا
خرقه اش از زهد تا عشق مدام
منکر مستی خدا را باشد ظنا
عاقبت این بیخبر بیدل شود
خاتمش بر ناقصی مشکل شود

تا نپیچی تو زدرد حسرت جان
نیست اکسیری بدا زناب نظر
چشم دل بردوز نرد از سیم و زر
قلب مس سان آن کند مثل قمر
قلب منشو شت کهی رسوا شود
کشف کان زرکری ماوا شود
تا نکردی ازبی کامل روان
کی رسی بر کعبهٔ روشن دلان
دل کن از آمنکوی یکسر بری
سازجایش در دکان زرگری
بوکه آید درمیان ما محک
تا شود قلب تو صاف از شرک و شک
یا آلهی تو بنور ماه مخشنی
بر سیه دلهاما و بر ما منی
بوکه بکشاید زرخسارش نقاب
تا شود بر نور مرآت شهاب
مخشنی کردش خدا از کرمان
روشنست روز و شب بر آسمان
هر که دارد مهر شاه اولیا
عاشقست بر طلعت آن مدلقا
مهر آن شاه ولی و آل او
روی آت نهان سازد نکو
دشمنانشان سر بسر بالشد لعین
همچو ابلیسند در روی زمین
خار جکلب جحیمیست ای جوان
بی نصیب است از بهشت جاودان
قال رسول الله صلی الله علیه و آله الخوارج کلاب النار

گوش وفا نی شنوا گر خوانی بیدا
بگذر از غمگنان و دحور معلقا

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

کی شوی غافل ازشت دشوار دل
میروی زین شادکامان باخبر غافل چرا

دیو مکاری کند با جان جوهر چون کند
کی بسیرت گاه با جان جوهر چون شود

وقت سرکت مال بیکرد زبان
وز رطوبت بیشود خالی دهان

روضه رضوان بجوی از باب رود آباد کن
طاعت حق بیشه کن تا لیل و نهار

نیستم خائف ز قتل و رجم طعن
میکنم بر دشمنان شاه لعن

شاه این مسکین مطعونست ولی
پروران شاه خواهد شد ولی

شیر میدان سعادة ای جوان
کی شود ترسان ز بیم دد و بان

شیر دلرا عار از نخجیر نیست
هیچ کامش شکوه از نقد پیست

کشته ام راضی بحکم ذوالجلال
همچو جدم شیخ کامل دانیال

هر که راضی شد باحکام ازل
کاخ انیانش کجا یابد خلل

درد دل دارم دوا جویم بدام
از کریم ذوالمنن در صبح و شام

دل بدست اوست بخود نه بان نرفت
تا شوی سرشار در ملک شهود

علم وجدانیست علم آن فقیر
کش نبود دل مثل خورشید منیر

سینه شد مظهر نور خدا
کعبه و دیرش سر بسر شد ذات جا

کینه کن بیرون ز سینه شیربا
دل منور همچو روی ماه و خور

کینه ورزان حسود جاه جوی
چون خوابین غره اند بر رنگ و بوی

گر همیخواهی صفای اندرون
غیر کن از کعبه خاطر برون

من چو کردم انتقال از این خاکدان
تیر مکروه و زبان از انتقال

وقت نقلست و زبان در انتقال
جویم ایمان دم بدم از ذوالجلال

کی روی زین دست که با خود نهی
کی روی زین دست بر یا دست نهی

دست بر دست شود مت بلند
کت شود مت بلند تر از خلد

در غم شوی آن دلی که شد معبود
از غم آن دل بیا تو کی بهبود

از لب دل یا تو کی یابی سخن
کز سخن گردد آن دل روشن

کز خدا زاید خدا را نشناسد کسی
مدرسه خال شد اندر اصل و فرع

جاهلان این ندیدند ای عجب
jabir.abbas@yahoo.com

نامهٔ عشاق نه بر حیز بر است
نامه شود روشن زان یار باخبر است

نامه شود روشن زان یار باخبر است
نامهٔ ما هم من بدین نامه شان

نامه شود روشن زان یار باخبر است
یا فتهم نور بین در جسم جان

سر بهر است نکتهٔ عارف دان
شرح آن دانند جانا کاملان

شد گسسته رشتهٔ پیمان تو
سست گشته تار و پود جان تو

تار و پود محفل کرد از دست
سر بهر باشد نکرد عهد سست

باد شبگیری قدم زان رو مکرد
زود زنجاند رساند آن خبر

که دوای درد بیماران بود
اصل سوز داغ دانایان بود

پا بخود نه دست بر دست عشق کن
منظر دل ساز محبوب کهن

دارم از آن تار و نام دلبر حور
که زنا بش سوز افتد در قمر

درد و سوزی بود کز ناب آن
روز و شب سوزد چو مصباحی نهان

درد نی کز درد عشق آمد پدید
از دو اچون سوز پرد رکی رسید

با پری رو آشنا کشتی ازان
که ندارد مهر روی عاشقان

گر ردای عشق اندازی بدوش
آرزوت خود رشید جلوه دل بجوش

هر که دارد زانش عشقش شرر
نامه ام سازد ز آب دیده تر

گر مکس در مجلس ما پر زند
دست خود آخر بدین بر سر زند

در ریب دستار دل نه در ریبی
که بود هر نکتهٔ زان گنجها

آشنا شو و ز خود وارهی چاکاندرو
تا نیابد سوز بر سوزد فرو

بایکه از اضداد چون سوزد فرو
کی رسد بر مشعل خورشید کبود

آیه فتحت و دفن
بشنو کن هستی بپرد ز لوح دل
یاد جانان دم بدم چون عار غان
ساز تسبیح دل و اوراد جان
شارح شرح اسرار عشقست مدلها
ناشود تلبیسات مدلها
یافتم نور بین در جسم جان
شارح اسرار کل الجوارح خامه شان

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

یا نظم این مطعون سحر چین مپیچ — نیست خالی از نکات دل پذیر
در زمانی که بجز این کتاب — عفو و غفران جوی از بهر ثواب

در فوائد تحصیل علوم شرعیه و بعضی از معانی مفیده

طاب ریاک ای نهال باغ علم — قم و اقبل نحو عرفان و علم
کانت العلماء وارث الرسول — انهم من کمل اهل الوصول
من یوافقهم یجد علم الیقین — لیس فوز فی قلوب الجاهلین
ان علم الدین کالبدر الشریف — کان فی اعماقها در النظیف
طاب من استخرج منها الدرر — ثمر من اشرافها یصفی الغرر
انما العالم سراج ذو وهج — والبوادی هم حناش و هج
ایها الطالب قوما کالشهاب — حصلوا اب العلوم المستطاب
شمع فانوس ترد روشن دلان — نور علم است کوش در تحصیل آن
هر کرا بخت بلند آمد قرین — مطلبش باشد همیشه علم دین
علم و عرفان ذه منها ادراک ست — عقل رسم بهر درک وجلال آن ساخت

دل بجوز نیفتح عرفان تازه شد — کو هست در دیاره آتاده شد
کر سیاه علم دین نیروی شوی — دین و دنیا در پناه علم دان
یار باری جای فرمی شوی — غرق بحر علم عین حلم دان
جهل زهر و آب روی علم باک — جاه و نعمت دولت اخلت خصلت نادان
علمان بر اهل عالم سرور زند — سر فراز و نائب پیغمبر زند
چون شود چیزی علمت باعمل — در زیاده کار ایمانت خلل
عالمی کی شد بعلم خود عمل — کی علم بر علم کردد در جهان

عمر شد بر باد و در این خاکدان — روز نیروی بر کتاب عارفان
جهل و عصیان زاد عمر ما بباد — داد داد از جهل و عصیان داد داد
علم دین یاجان و دلرا رستگار کن — شرح عرفان بعد از ان آغاز کن
نور علم دین کند روشن دلون — جهل از دوری خاطر کند بیرون
جهل سازد دوری از حق مبتلا — خوار و بیچاره بماند در بلا
ساز دش رضا امیر و دین پرور — خوار و بیچاره بماند در بلا
آب علم الیقین اصل نجات — کردد دت جاهلت دار السلام
زینت علم و عمل نسبت بران — طالب علم دین بیطلوب باز

خنده زیر ظرف حرف عالمان — در نهای آبدار ای جاهلان
سایه بان علم را سرها پساز — آفتاب معرفت سرمایه ساز
به ز مشک مجتهد دان آن مداد — که کند عالم دلی اندر دواد
کلک عالم مشک باری صبح وشام — میکند بر بروی کاغذ والتلم
کو مدیت مهر مختر از نامه اش — نیک بردار ای شوی دیوانه اش
سر مهر ست نامه عالم زان — که ندارند مهر عالم جاهلان
هر کرا علمست هادی در طریق — کی شود کم همچو جاهل از رفیق
باز بسته بر طناب آسمان — دامن جبرئیل عالمان

سایه بان عالم روشن ضمیر — مست نورانی چو خورشید منیر
عالمی کو صان و خالص خصلت است — معدن امن و امان و رافت است
کی زد امن کبر حد ثان زمان — رسته کردد هم نشین جاهلان
آفتاب علم دان ظلمت زدا — عالم آرا ایست چون ماه سما
صیت علم آنکه جهان بیاشود — کرت عمل صان و درون آراشود

jabir.abbas@yahoo.com

جهل دا نم نور ایمانت حزند — دست در دنیا ز اسباب جهان بر هم زدند
علم دین را بسته جاهل ز هم درد — ثابت انی نخت مسکن و علن
صرف و نحو و منطق و علم کلام — کر بود در نفی صرف باید تمام
نحو و صرف کر نباشد مستقیم — جمله علمت بود دانم سقیم

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

خال خوارزمی بیرحم ما فتنه جهل

راه حق زفتن بجهان نیست سهل

آخر خنجر حسرت زکمین شاهد جهل

قلب جاهل اسیر عاطل

بوقت آنکه زتن سر شود جدا

ناشنوی سر هر دو ملک شهود

جمع کن معقول یا منقول زود

کی نهال طاعتش آید ببر

کرا بتود زعلم دین اثر

سیل مرگ کانش رسد آخر بلب

که کردن نافت از راه طلب

بهره دارد از جمال و الجلال

روز محشر طالب علم و کمال

پیش عالم کار دشوارست سهل

شربت ذمرست اندر جام جهل

وزد خان حسن سوزد پاوسر

بر سر آتش نهد جاهل حکر

سیر سازد مکدر از علم اصول

کو نهال تیغ از خونت جهول

شد بحسرت زین جهان آخر برون

که باشد با جهل پرورد هم عنان

زین جهان آخر بحسرت می رود

کو بگردون چتر جاهل در رسد

روشناسی رفت از چشمم فهوم

حالیا در خال شد جان علوم

نیکون افهام اهل شرع و دین

تیره کشته زان سیب عین الیقین

جون تکوک آید بسرهای عوام

کو دجهل از کنبد گردون مدام

کشته از اندوه و جور روزگار

آخر عمداست و دلها پر غبار

jabir.abbas@yahoo.com

فهم شرق علم پاشد دست تیم

ذهن دزاکش تخدا و شد تیم

انکه زیرو دائم از نظفش

کار او منظوم پاشد در بسیر

کنج عرفان سینه صاف است

خنجر زهرآلود در هم زند

عارف از علم لدنی دم زند

علم رسمی سر بسر پندار هم زند

شمع نافرمی تن روشن دلان

نور مرغانست بکشا چشم جان

عالم کالا نعام اظلم بود

طاعت بی علم در میزان بود

جسم بی جان است چون بی علم دین

عالمی کز مست علم حال شد

وقت رحلت کی زبانش لال شد

امجد حالست دیوان علوم

حافظش آزاد باد از همدم

رهروان را شمع علم دین بود

زین عالم بخت با تمکین بود

انکه در علم الیقین مستغرقست

مشرق خورشید عرفان حقست

عالمی کش سینه صافی از شرین شد

علم و بینش از حنیفت عین شد

هر کرا علم از حنیفت عین کشت

جان او آیینه کونین گشت

از حنیفت نوم عالم طاعت است

اصل عرفان ترک رسم و عادت است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوم العالم عبادة

زود بیش علم پرورخاک شو

وز غبار جهل و عصیان پاک شو

علم پی تقوی و خشیت دان مقیم

تقوی پی علم دین باشد ستیم

نور علم دین جو بر مرآت تافت

حسن پنهان صاحب مرآت یافت

در نکرای طالب صاحب نظر

در رخ مرآت عارف سر ببر

تا ببینی عکس خورشید جمال

دیده بردوزی ز ظلمات خیال

تاج فرق جان و دل عرفان بساد

تا شوی در دین و دنیا سرفراز

بر سر دل سروری کان تاج یافت

قدر تاج صاحب معراج یافت

انکه غرق حال و جدانی بود

از علوم قال مستغنی بود

عالمی کش علم با حال نیست

مثل شب بازیست کورا بال نیست

علم و عرفان بخرد از عقل قوی

کم خرد را بایست علم معنوی

در حجر عقل مدرک علم دان

جون بنا باشد عمل کی پایدار

عقل دان انجمن عین و رویت علم آن

زان دو شد محبوب یاران آب و خاک

قال الله تعالی فتعالی الله الملک الحق

قال الله تعالی فتعالی الله الملک الحق

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

واقف اسرار لا اعلم لنا — کم بود در بحر ما علمتنا

قال الله سبحانه تبارک و تعالی ایحسب اغلبهم انما تعلمون

انکه از اخی اعلم آگاه شد — حبثم دل بگشود و بادر کاه شد

نکته‌ای خاص بما لا تعلمون — کی کند ادراک شرحش قلب دون

انکه کم عقلست قلبش زنده نیست — عاقل بی علم دین بینده نیست

عقل باشد فارق این مغز و پوست — علم هر سو رو بقعر عقل اوست

غوص بحر علم عالی کوهر است — شمع وادی مشعل بحر و بر است

علم توحید است انوار از همه — آن کند شناف روی آینه

آینه ثارست از زنهار و غبار — سحر کن زنکار از مرآت یار

در دلی که عین علم آمد پدید — آنجبران دید و از ظلمت رمید

عقل از ان جون شحم و علم دین شجر — حکمت و عرفان جانانش ثمر

عقل و علمت جون بیابد انتظام — انتظار عین حکمت کش مدام

ستر علم و عقل و روح ناطقه — در نیابد جز قلوب صادقه

اولیای حق تعالی سربسر — جمله مخزن کرده کلستان در نعیم

از ریاضت کشته دلشان بی‌خبر — در درون خیزد خوشابت بحیم

کی کنی اسراف در قوت حلال — کی شود از قبلش مطبخ وبال

کی رسی بر کعبه علم و کمال — تا نسوزد خانه دل همچو لال

مرکز امروز قبلش سنل دون — کی شود از قبلش مطبخ وبال

منزل فردات شنل دون فتح است — تا نسوزد خانه دل همچو لال

جند جون اطفال سازی کل خدا — کی کل سحالت خورد مرد خدا

بد ترانست از کل سی قوت حرام — دلسیه آن قوت کی کردد تمام

ملبل بلبل نادان علم شکر خورد — از حصد او صوت خوش خوانان کرد

پرتوی در مرآت دل جون نکر فت — نور کم خواهد شد از ظلمت شکفت

در جنین جان موش از نور نیست — جز دل ظلمانی او طور نیست

میرود از بهر کاخ راه دور — نیستی در موش را آفات صور

جون زلف موش شد دلها سیاه — در نکردد بای جان رفته بکل

جند باشی والدین زلف و خال — حسن موش ریش کردی جون غزال

بهر شکلی جند کردی جون ملک — حسن جانان ساز منظر جون ملک

شهوت جنبید بر آن جال — حسن موش ریش دارد در زوال

کو بود کوکب روی دارد در زوال — در نکاح آورد نقصانات و بیش و نقص حال

کم شود زانها نقصانات و بیش و نقص حال — در نکاح آورد نقصانات و بیش و نقص حال

پس سواری رخش در میدان بکفت — سیر کرد و کوی عرفان در نیافت

کاه افتد از فراصاحب نظر — خوار کردد همچو خار ره کذر

کر بسی صحبدم روشن در دلی — خور صفت آبی زند شب بر دلی

رخ متاب از راه دار شاه شب — تا زپیش دیده ات خیزد حجاب

از حجب باشد کرامات ای پسر — جون شهاب بر رخ دین زان دکر

آتش انکیزاست سوز عشق یار — مستی خود سوز بر آن نور و نار

قوت روح از عشق خیزد جان من — زان غذا کردان مستمن جان و تن

جون سمندر رو در ین آتش درا — تا نیابد قلب منشوشت جلا

سر بزن بر در کریبان کمال — تا بسیبی شعله نور جمال

نور دین چشم و چراغ بنده است — نظم و نثرم زان سبب فرخنده است

سال عمرین بود بنجاه و جار — شرع بوده معبرم لیل و نهار

کی کشاید در کده دار الجلال — مر ترا تا کس کی جوید جاه و مال

صاف کردان سینه مرآت یار — منتظر می‌باز آن زمان لیل و نهار

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

که زناب عشق جز آفت نخاست جان
در فروغ عشق گم سوزد روان

گر شوی یکدم ندیم خاکشان
همت کرده دستار اصحاب کهف

در بیابان یکدم با خاکشان
ساعتی با یار اگر خلوت کنی

گشت کردد آن زمان بس دم زنی
که بدانی نکته قال و بلی

این توئی تو دمی با شد حجاب
محو گردد صد صفات و ذوجون

بایت قاله هر دم خلوت عشاق نه
جان نشانه بر سر آن طاق نه

جان بود تن را و تن جان را طراز
در سر تن از کله و در دست جان تاج و ساز

جان و دل چون هست عذار و دست و پات
جیب و آستین و خلوت و کفش و دست

قال الله تبارک و تعالی و تقدس
من تحمل ان ولیا فقد بارزنی بالمحاربة

لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و

رجلا و لسانا و مؤیدا و معینا و
کنت اعطیه ما یسئلنی و

لئن سألنی لاعطینه و
لئن استعاذنی لاعیذنه

و ما ترددت عن شیء انا فاعله
ترددی عن قبض نفس المؤمن

یکره الموت و اکره مساءته
و لا بد له منه

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی خلق الخلق حتی

اذا فرغ منهم قامت الرحم فاخذت
بحقو الرحمن فقال مه

قالت هذا مقام العائذ بک من القطیعة
قال الا ترضین ان اصل من وصلک

و اقطع من قطعک قالت بلی
قال فذلک لک

رفته از دست و از پا آمدی
زانکه جون حزد بین درین وادی شوی

هر که زین کزار خاری چیده است
عندلیب باغ تبدن دیده است

دست دل بردار مرین وصلش رسان
فانبکی مهجور یا شی جون حسان

کر شوی در راه حق بندی جوا
شیده سان فرخند کردی بابها

انچه میجوئی بیابی عاقبت
منتهج کردی نماند بس غمت

انکه بسته روز و شب خاطر بدام
کی دهد جون باز پرسنده بکام

صیقل آرسار فرش آن قدم
کان رسیده بر ان فقر و کرم

سعی کن تا بوکه در این خاکدان
رخ نهی بر خاک پای رهروان

خال پای سالک ثابت قدم
شوله یابی راه بر سر قدم

از جبین خاطرت نور آله
میشود طالع جو کردی خاک راه

تا ز هستی با قیست یکسو بینی
نیستی از کاملان نیز بین

حاجب تو شد تو می پنداری من
زان ندانی شرح قلب و روح تن

دل جو رستا زدام حجبات کشیف
می قفد در قید حجبات لطیف

جون ولدت نافع شود از نام او آن
از فند در وی جلوه بابی بلمعه

لیس بیب نور در در آیت جان
وز جال الله شد زیبا شده

زان پس شده
جهو عارف دل کنم جانا بان

شرح اسرار کلیه این بیان
از خلا خوانان و نام و مشوکت ای عزیز

این نشان و نامها بیرون وجود
پیش می نامان نیز نه معجم بود

حاجب راهر بود بود وجود
نا بابی بوی مصنف الستام

از حجب فارغ بود اهل شهود
خود هستی سوزد در معجم تمام

طلعت عرفان جو بنماید جمال
میشود عاشق جراصحاب کمال

از خود و اغیار نا داری خبر
کی زدون سنجی دان بابی اثر

دل جو شد پر از اغیار و خود
خیز از خشش شود بی هادی رسد

کی رسد دم رسد از خود بر بود
تا نصیر دل بکشا طلب کن تو بنا

حاصل محمل کجا و کاملست
کشی رسد سهمه از خود بر بود

فاتحه در کلوساز اوخا فاقست
خشم دل بکشا طلب کن تو بنا

قبله هیره دلان کوی تو بود
که دران دائم بری روی تو بود

کاکل و زلفین او با شد حجاب
از حجب زاد کن دا جون شهاب

منظر روشن دلان در صبح و شام
غیر این شکل است جانا والسلام

مرد حق زندی بجانی دیکر است
روح او از آشیانی دیکر است

حاصل غواص دریای سهود
از فروغ دزعرفان عشق بود

شد سرشنه از انش مهرش کلم
مهر منقوش سوخته جان و دلم

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

بس که دوری در دهد فریاد را
تا که صوت و صدا ناید پدید
کی بداند هم زبان جاهلان
بلبل جان در قفس نالد ازان
که شد کم از داستان همزبان
بلبل آخر شود عرعر کشان
کش بود از سوز شوق هجران فغان
بلبل بانغمه آن جان بود و

جون نه ناله بلبل باغ خلا
که بدام افتد مهر آواز دلا
نالهٔ من باشد از درد فراق
سوز شوق از تاب بار اشتیاق
شارح اسرار هجر انست نی
این نکته داند دل و داند جز

بی زبان نالد ز سوز هجر یار
در سیه دوده نوا هجور زار
شرح این حال از که پرسم چون کسی
کاه از هجران شکایت میکند
کاه از وصلش حکایت میکند
حیرتم این گریه و خنده چیست
زیر سر افغان و در حال راز

همچو گلستان قابل باشی خموش
طالبش افتد جور و بد رلمند
عاقبت گردد جور و بان اسیر
پیش ارباب تظلم ال فسوق
کشته دل محروس گردان از خلل
میرهاند رزق سوران ذوالجلال
ازبرای رزق هم روزی خدات
هر کرا باشد توکل زاد راه
که ندارد همچو مهر و مه زوال
عاقبت چون حرخ سرگردان شود
تا نبود با تو توئی در این طریق
کی توانی کشت با عاشق رفیق
خوشه بر چین هر خرمنهای هشم
تا شود چون طلعت مه نور بار

jabir.abbas@yahoo.com

سهل دری کو بافت در ان بحر راه
ناچ خرق قلزم خود میان دون
پیش ماهی سیمچانست نیلگون
قلزم خود میانست غرق نقش دل
نیستش قیمت بپیش اهل دل
جان فدا کن تا شود قلزت چیلی

شرح صوت نی نداند آن دلی
از نیستان نیست ها نی باخبر
نا بریدند نی ازان نی زار پاک
پای دارد بر سر هوز در دون
نا درون نی نکرد سوخته
صوت ناقه نیشنوی در شرح جمر

قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر

ملک و ملکوتست بحر و بر چنین
دین کامل الجوام دیده است
بی بصیرت روز شب حیران بود
چون رمد از دیدهٔ جانت رمد
قل هو الله احد بر خوان تمام
هر که در دریای وحدت غرق شد

شرح این روشن بود در بر چنین
کو نبی آن سالها کو دیده است
دیده اش چون قلب هر کوران بود
لیس بصری نور الله الصمد
هم زبان شو با موحد والسلام
کو بهر دریای غرب و شرق شد

جز خودی بر پرده دل حجاب دیگر
روشنست بر هر که دارد خوی یار
گر نمیگردد ز خوی بد دگر
مرده دل جوید جمال مصطفا

حور در آئینه بیند روی آن جمال
کی شود چون مهر و مه رو در زوال
کلبی ناچیز شد آن جان بود
کم شود این چشمهٔ حیوان بود
سوی آب زندگی شد جان ما
زنده دل جوید همی حق را عیان

بلبل کلزار عرفان و یقین
مست جان پال باز تیز بین
مطلبش باشد تجلای صمد
گر بود از گوی و حدت نا پدید
عمر شان همچون پیکان در گذشت
کی تو گل نیست در او خفته گل
از دم اهل دلی گردی بدل
تا دمن روشن بجوزه همچو شمع

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

جاء في النّدّ ستات — أنا جليس من ذكرني

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

بحر دل از ذکر مالا مال کن — بس روان غواص بحر حال کن
مونس دلسار و جان یار خدا — نادلت از معرفت یابد غذا
ذکر و فکر و عزلت و قوت حلال — میرساند دل بایوان کمال
پی ریاضت کو دلت یابد صفا — تیره خاطر نیست مهر و وفا
غسل بر آب ریاضت کن کنے — میشوی صافی اوین ما و منی
از جنابت پاک کردی آن زمان — که نگنجی جون طاهران غسلی در آن
این جنابت در طریقت حالیست — زان سبب بر پاکبازان واجبست
گر بدیری پند این بندی دلا — میرسی بر کعبهٔ مجد و علا
رو بکعبه ازره دار الصفا — کم بود زان تیره بخت بی وفا
کعبهٔ مقصود یابد آن دلی — کش بود نادی درین ره کاملی
کامل روشن دل نیکو خصال — ناقصی دون میکند صاحب کمال
خال ساز از نظر یا کیمیا — تیره خاطر هم عنان اصفیا

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

جان فی صورت است عرض ما
کل ما منظوم گشتا ز نور دل
کی تواند کرد کل سر زده
شرح ذوق و لذت آن جمال
انجمن با کرده لطف کاملان
تا قیام الساعة کوی شکر آن
روز و شب جوی تو جنت من خدا
زان شده غار ازدوات حاصل جدا

عشق باشد باده جان جانها
مست آن می روز و شب در شهر
کی بود کز ما منی گردد جدا
در نگنجد عکس شمس چون شهاب

هر که پیدا رست در راه سداد
بر حروف آخر زند تیر مراد
بنده آزادی کم شد ز راه
جای کراست آخر عمر چاه
غرق شد در بحر عرفان آن
که شود منظور عین کاملی
خون بهای عارف از خود جدا
صید دار از مخزن غیبی خدا
جاءَ فِی الْحَدِیثَاتِ مَنْ اَحْبَبَنِی فَقَتَلَتْهُ وَمَنْ
قَتَلَتْهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ

کاد و سپکه در دلم دردی بود
کش دوا از هست سردی بود
ذرهٔ خاک سر کوی تو
بهتر است از آفتاب سر فراز
جرعه از جام شوق تا نکنی جوی
ما ز غوی از خم عشق آمیز جوی
آنچیوان نازه ساز د باغ جان
در دل عطشانست دائم آن دوا
زود بنشان آتش جان شهاب
جان من زآبی که باشد مستطاب
بوسه زن بر آستان تشنه لب
رخ مناب از ساحر بحر طرب
از خجسته معرفت جامی بجوی
در کهد بون خرقهٔ خان زین رند

از جوار حسد و غیر بی چون و چرخ
شد قرای با صفه تیره چو جرخ
شعلهٔ جوار تجلی آری جمال
خند باشد مطلت چاه و ضلال
عاشق آنا نیست چون حسن و دوست
در نگنجد کت جیوه کون و مکان
شرح حسنش بیش لوح سینه هاست
چون دم از عشق او ان بر ملاست
چکه شد از آفتاب و انتشر خبر
فاخت از دام هوشان در اهبر
ساز حال سلمت قم در دزدان مکن
از نشان دیگران بگذر بدان
روی دل بر آن نهد بی راه

کی بیابد بوی یکان وصال
کلفتی تیره بخت بد فعال
از صدای مطرب روحانیان
در سماع آیند دائم صوفیان
کی بیابد از سماع دلستروز
خرقه پوش دلسیه ان در دوسوز
صوفی صافی چو آید در سماع
از دم گرمش بر آید بس شعاع
از سماع بند نفس و هوا
ظلمت دل خیزد و ریح و بلا
هر که از شرع مطهر کم شود
بی نصیب از بادهٔ این خم شود
شارع میخانه ما روشن است
مست آن می هم ز بزم گلشن است
رفعت عارف مکن از خود قیاس
کی شناسد رتبت خرچ شناس
صوفیا تر اسوز خیزد از درون
وجد و حالتشان بود از حد برون
عارف روشن دل صافی نفس
یاد کارش شرح تحقیقات بس
علم و تقوی و خشوع و زاد صادقات
ره روصادق بعرفان واثق است
شب در آمد شمع نور افروز گیت
تیره شد عالم فروغ روز تیت
بوکه نوری سر زند از شرق غیب
محو سازد از دو نهاشک و ریب

jabir.abbas@yahoo.com

جشم دل بکشا و رو عاشق شو از آن پس
تا بینی آنچه نا بیناند در جهان
حسن از آن نور است هر رنده مرآنرا
هر کران نور است نابد در رخش
روی سر آتش نخواهد گشت روشن
تا نگشته مظهر نور خدا
مطلع ماه مبین نور خداست
نور حق نخشیست در اسرار خلق
آنچیوان در دروان روح بار
دل چو شد خوش خوش در باغی کنار
یابد آنگه سلسلهٔ نور جلال

عاریت افروز کی مصباح شد
تیره دل کی طالب منتاح شد
آنکه راه باغ غیبی طی کند
بلبل جانش فغان جون نی کند
نی فغان دارد ز هجر هم جنس
شرح صوت آن ندانند بوالهوس
اسب جون نازد اسیر بند کو
کوی جون بازد سوار رخش کند
بسته اطناب سیاست خام
جز سیب جوی را نبود نظام
مست سیاست حیوان سیران
والهند بر زهر نیکو صورتان
جز ستوده سیرت روشن ضمیر
کی به بیند عکس نور دل پذیر
مدعی را نیست الا زندقه
پیغمبر باشد ز جمع و تفرقه
پرده دعوی بدر معنی بجوی
صاحب معنی ندارد رخت و خوی
غافلی ای پیغمبر زاشراق صبح
صبح می بینی جو شام و رسم قبح
هر کرا مرآت دل صاف ساختند
دیدهٔ او در رسواد انداختند
پاک فکرت ره جو بر منزل برد
مرد کانی جان بسوی دل برد
کوهری کز بحر دل انگیختند
بر سر تن نور حقیقت ریختند

فرط خواران بحر عرفان نهاد
فارغند از شرب کوثر هر سحر
از خرف تا بحر صافی نیست کوه
سنبد دریا بحر صافی نیست کوه
نابد آن بر دیدهٔ روشن دلان
طور سینا مستطر دانا بود
کیمیا سر اندر بحر و بر
پای نه زود در بحر بنا
کی شود هر قطره باران گهر
غوطه خواران فارغند از شک و ریب
کی از این دریا بپای روشنی
غوطه خور شو مشتغل بر شستن شوی
خاک و باد و آب و نار است سر بسر
آنچیوان جوزه مستی شوی شو
خال کو هر دار باشد تاج سر
نیک داند ناخدای با بهار
بوکه شرطها بداند از هر سو بدید

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

سوختند بر طلعت پی در پی ... از آتش سودای تو در سینه‌ها

از غارت سالک نکند حاصی ... عشق تو سالار و ما لشکری

امر حق است و فرمان می‌بری ... بر لب بحری و عطشانی بسی

مشرب حلم است و خلق والسلام

انکه چون اصحاب فیل از بهر دین ... زین میان ظلمت سرا بگزیده است

چشم اغیار کور و بی روئیت بود ... پاکی مسجود بی غایت بود

فتنه بر پا باش تا سلطان شوی ... ورنه کز حرص که سرگردان شوی

زان دلت چون کوی سرگردان بود ... کش به رو بر سوی ملک جان بود

کز رضای حق تو ما کردی رضا ... کی شوی محزون در وقت قضا

از رضای حق بزن دم دم بدم ... بر رده تسلیم و در دم نه قدم

رخ مناب از کعبهٔ خلق حسن ... پا منه در وادی ماسی و من

سعی با باشد ز تو فیض ازل ... در سوی فن کی بدید آید خلل

در ازل هر کو موفق شد بدین ... تا ابد باشد عزیز و نازنین

ناز مینا ناید مردان خدا ... زن صفت کم باشد از راه هوا

ماند چون تیره خاطر در خیال ... غافل از مستقبل و ماضی و حال

در ره تسلیم اگر بارا فکنی ... از عقوبات وساوس ایمنی

نفعی عالم است نصح این گدا ... ناصحی کو در ره دین مقتدا

iabir.abbas@yahoo.com

پای تا سر بند بان علم و دین ... تا نبینی از بلندی بر زمین

در وفا باشد ساید دربان دلا ... تا نباشد ساید جانا بی وفا

مسجع دری نیست جانا جز خویش ... زود بکشا دیدهٔ دل از خویش

کاین نور سته بین از بهر شرف ... کز هوس گیرد ز خاکستان خزف

تا بکی حیران ز خاکستان خزف ... در سر اجلاء مرد کار آن طرف

تا نپنداری که مرد کار کیست ... کشتهٔ اندوه جاه و مال و زیست

حالیا از دل بکن کز آن دون ... تا نپنداری که عرفان و فنون

زان دل ایشان بفضله مدهاست ... جاهلی از فهم دارند بیشتر

معصیت بسیار و طاعتشان کم است ... فاضلان حالند و عرفان و کمال

مشرق اشراق خورشید یقین ... بیشتر باشند از خلق جلال

همچو اصحاب بصیرت والسلام ... در شریعت عالمان شان سروند

نفس چون بر جنبد جان سلطان شود ... دل چو جنبد لشکر سرگردان شود

کار بسیار است و نبود کاروان ... صان رفت و قلب آمد در میان

کعبتین دو طمع و حیران نرد باز ... جمله سرگردان و اصلش حرص و آز

بند آنی که دل در بند آنست ... سر بهر شهوات ظلمانی بنانست

دل گدا زیت پرستی بند شو ... همچو آزادان ره فرخنده شو

پیش آزادان وادی صفا ... بند حرص نفسی و مغلوب هوا

انکه از محبوب دارد درد خبر ... طاعت و تقوی کی آرد در نظر

انکه در این بحر تر دامن بود ... همچنین از آفات ساوس بود

آب رکنی و هوای دلکشا ... همدم نیکو کلام غمزدا

جمله در شیراز موجود ست هدام ... رخ مناب از آن مدینه والسلام

من شناسم سوم و احوال شان ... واقفم بر صورت و اعمال شان

گر بود فجار ابرار ند لیک ... منکر ابرار ان نیست تا کی

شهر شیراز ست باقی سر بسر ... همچو مغانست نیکو در نکر

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مسکن تو نیست الا تخار است
عزت دنیوی عزتی ار نیست
جند دراین خرابه مسکن کرد
همت باشد هوای همدم باد
قصر بهرور را کی بهر خود
راه دنیا نجو بآنکه در کاهن

ناج عزت حق بآن فرقی نهاد
شاه عادل جان و دل روشن کند
رونق بازار دین از عدل دان
تیز بینی کش عدالت ره برست
کشور عدل و سخا معمور ساز
آیهٔ عدل و سخا بر بر دی دل
انعکاس نور عدل حیدری
تاج فرق دل نه ترک ظلم ساز
از طریق ظلم هرگز دور شد
حب دنیا جان و دل اظلم کند
از ره حقد و حسد اعراض کن
جام جمشید ی کجا شد دور نگر
در دیار ظلم اگر ماهی کنی
کورهٔ دل پر ز غش و غل کنی

گه نکوشد از طریق عدل و داد
کلخنی ناوید یاکاشن کند
مایهٔ دین دار و عدل دان
منظر بش آستین ناسکند راست
راست نصرت ازان منصور ساز
ساز شبت ظلم بر کرد شش مهمل
بیندان حاکم که از ظلمست تبرئ
ناشوی در هر دو عالم سرفراز
هجو خورشید سما مشهور شد
ظلمت حقد و حسد قانع کند
خلوت دل تخالی از اغراض کن
کام بهرامی جه بودای بیخبر
کورهٔ دل پر ز غش و غل کنی

کی در دور عمر آزار خاطر جان من
کاید کارانست دریست اکنون
عام نادان منکر عالم دلست
اکثر یاران ما نا قابل اند
هم کرا خاطر بود جوئی دلی
نخصوص وشن بخت نخواهد شد

زود از فرعون زمن دور شو
در ره ما مرکه کوته بین بود
از خدا مرکه جو بد جب خدا
دیدهٔ کو حسن محسوسات دید
در هوا هر ذرهٔ کی زافتاب
در رواق دل چراغی بر فروز
نا نشوی صحفهٔ لوح از حروف
صاحبدلان جشم دل بر غیب
خلق ظلمانیت چون تبدیل یافت
دیدهٔ عارف شد از ان نور بین
قرص خورجون بر زند صبحگاه
در شبستان نا نشیند هیچ راح
جون بدید آید ز هر یک اجل

بعد ازان موسی صفت بر طور شو
منتظر او حسن حور العین بود
کی رسد بر سطح فردوس علی
کی بشمع پر ذرهٔ قدسی رسید
می تواند یافتن اشراق و تاب
سر بهر جیز ظلمانی بسوز
کی ز علم و معرفت یابی وقوف
نا بسینی نقش روی لوح غیب
بر رخ آئینه ات آن نور نافت
کشف بود ای ره بعین الیقین
از ظلمتیه منجلی سازد سیاه
کی بیابی راه بر مهد فراخ
میشود مکشوف در آن دم خلل

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مثنوی خوان انما ارجوی خوار
مختلف دان زنان و مردان یکی
آب روی سبزه و گل دان یکی
کی خجل گردد ز خار آن گل عذار
تا نپنداری که من هم گل رخم
کی شود مقبول عیسی گرده دلی
در دلی جوید ز دنیی نهد ولی
روی نهد بر تخته عیسی المسیح
شهد با اخلاص و نقش با صلیح
جز که در نقش خصاصت هم خشن

جند کوی این وجود و آن علیم
حرص بسی محمول بشکن قلم
لوح بر تصویر صیاقی مساز زود
رنج مشتاب از رکیب بال شود
هر که کاری بر دن از بیچر نار
شیوه باشد پیش اهل اعتبار
زآنچه ایزان تحمل کردن افشان ریخت
آتش اندر دود و افشان ریخت
جلوه گل بلبل جان حس کند
والهان فغان بجوش کند
گریه دل بی بال میسازد ز نهش
غلغل استن از فغان ناخوش

ظلمت زلفت پوشید آفتاب
سینه تاریکست و اغم در حجاب
رخ متاب از راه خرمن سوز خنه
شمع در فانوس کن افروخته
تا نگردد دست جانان مرتع جان
نشنود صوت انجادات جهان
غلغل تسبیح پاکان ای پسر
کی رسد بر گوش دلکوران و کر
در نگردت بهر وصل آورده اند
جبر ایل قطع و فصل آورده اند
گر کنی مرآت صافی سد شبهه
گیرد ش مصباح نور افشان بهره
دور از فوت و ون ایمان سوزشد
پس بسوزی طور بوزر افروزشو
غلغل تسبیح موسی کلیم
گر حوقا رون نست سیم و زر بی
دور از ده ریای پر کوهر شوی
چشمه یکتا باغ بنهان تازه سان
میوه آن باغ بی اندازه سان
آفتاب و آبرا باید درخت
تا زند خیمه بفراق ملک و تخت
بر قضاه الشین واشک عین
کلشن دل با بال میسازد ز نهش

زینبا افتح در قلب بر دیوسان
قال الله تبارک و تعالی و یخربون بیوتهم
سر افغانش نهست می بپرس
شرح سوز داغ دل از نی بپرس
بادهٔ مستان کاسات نیست
نیست جز عرفان رب العالمین
درد و غصه پیش روان مردم است
نوش و نیش و زندان در هم است
کل جود در روغن کو ممزوج شد
پس علاج درد هر مفلوج شد
جز لب خوانش بجز شکر نیست
لعل و مرجان هست اما آب نیست
طفل ما سروان چو خود پنداشتند
تیر کان شمع زبان برداشتند
تیره بیند قرص خورخشان کود
مرد بیناید بدر در آب شود
هر که باشد مطلبش در وصل کار
کار او نبود بغیر از انفصال
چهره مرآت چون شد در غلاف
در نیابی منظر مردان صاف
قبلهٔ کرم پیدا و بس خوان احمدا
با بما نزدیک این بنود صفا
غرق دریای هدی ظلمت بین
نصب عینش نیست جز دیدن بین

قال الله سبحانه و تعالی و تقدس و کذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة الله

کی شود دمساز صوت بلبلان
صوت حق با قال حق همراز دان
کی شود دمساز با قال حجاب
تا نجوشد هم کجی با راستی
کی شود در گلشن جان اصحاب صفا
جوهر کان مستنیر از نور خدا

انکه او در بند دام و دانه است
بوم شوم و مجتمع ویرانه است
گر ز نخجیر حرص دل بازی
سرو در غلغل آید از بازی
روح گردد لائق انعام خاص
سایه یابد از همای جبران خاص
بر دکن از باب حلوت برده
نا بسینی ملکت بی انتها
نا برون نایی تمام رشک تو
نشنوی صوت و صدا از ملک غیب
قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
بی صفیر ار جعی شه باز شاه
کی نهد رو سوی اوج انتباه
کج نهان سر ببر بی عیب کن
نقد خالص ساز و پس ره
نا نگردی غرق در عین الحیات
کی ز باغ باطنت روید نبات
باغبان را چی نصیبی شد نصیب
بهر کل پس خار خوزده عندلیب
دانه چشتان را بهم آمیخته
دانها در دام دنیا ریخته
مرغ زیرک اند و کردان از صید
بس که پرورد ی جوا لا یعقل جید
چند باشی چون سیه دل بی خبر
پاک مرگ آمد ز وادی در گذر
ای دل غافل وقت و فرصت فوت شد
بلبل جان بی صدا و صوت شد

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

حال بیان غافل و لاابعلمند
عاقبت بینان درین ره غافلند

عجب پرجهات عجب سنی گزده
حرص در قلت عجب سنی گزده

ناشوی مقبول رب العالمین
هم نشینی کن با صحابت این چنین

با بجو بهنا دو با درگاه شد
هرکه با مردان حق همراه شد

عاقبت دلکور و خون آشام گشت
وانکه بلکیم همدم حجام گشت

قال الله تعالی ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة

عرضه خورد در بحر و حدت ای جوان
جئتمونا فرادی خوش بجوان

روز مرات درون شنآن ساز
آتش اندر کوزه نه زصاف ساز

شیر و شکر نطح یابد سر بسر
طبع چون محتل گردد ای پسر

مرجع خود جوی و در اجرام شو یابن
چند گردی در کنار و در میان

سوز هجران جسم و جان بریان کند
آنچنان باغم دل خندان کند

در هوا بانور گردد بی حجاب
ذره گر یافت زخورشید تاب

ناب نور از ذرهٔ فانی بجو
لعل ناب از سنگ ظلمانی بجو

کی توانی داد آنجا بر رقیب
تا نکردی ساعی بحر عمیق

ترس او از ترس حق اکثر بود
جان من هر دل که او ناتر بود

انکه باشد پیش چون تو در بجود
آن درون تا راه یابی بر مراد

کز شناسی هم عیار اصل خویش
وصل اجوی پرتو فضل خویش

سالها چون ذره گشتی مستدام
تا چو خورشید جهان گردی تمام

ذره گردش جمله مهر مختصر
آفتاب دولت اسرار افتاد

بهره او هست نور افشار او
هرکه او هست نور افشار او

کی شود واصل بحق جز پاک جان
کی رسد مسوء ادب جانی بجان

جز بدان در کی رسد هر ناکسی
کو ندارد هیچ جز خاشاک بسی

لیک دل دور از لقای دلبرانه تر
جان بجوئی تا رسی در کوی جانانه تر

کی بود از راه آن در دور اندیش زود
هرکه او در خود نباشد خویش زود

چند چون سگ در پی خود میدوی
شیر دل قانع شو و زان خود گذر

عاشقش باشد طبیعی والسلام
عاشق حق را شود حق جزو و کل

سعی کن در کار دین تا بایها
کز پی آن آمدی در این سرا

جسته اند از رشک ایشان را اعادی سعی
نعمت ایمان و اسلام ایزد غفار

هیچ کلبن نیست کاو را دوست خار
طوطی دل را مدان شکر شکار

کز طفیل او شد این عالم پدید
هرکه او را دید او را کی ندید

خلق بودند اولها ای جان تو پیش
سیکند بیدار لاشک ای جوان

نقد کی گیرد مگر دارد زیان
صدر دار الضرب سلطان زمان

عاقبت تا آخر رسول مرسلین
عاقبت تا آخر رسول مرسلین

jabir.abbas@yahoo.com

روح قدسی زین عناصر کی بسان
ناشوی آزاد و فارغ زین جهان

یاد کن از سوز و زار و رستخیز
زیت نور افروز و قندیل ریز

رنگ و بو جستن نشان خامیست
مهر دنیا مایه بدنامیست

میوهٔ شاخش سراسر هست خام
برگ زیتونی که باشد سبز فام

جون هما اوج کی کرود معاف
انکه باشد بیخبر از اوصاف قاف

محرم سیمرغ داند سر طور
باز پر اشکسته از عفاست دور

فارغ از دام صیاد ان تمام
جون هما کو استخوان نوشد بدام

کز کمانت سخت باشد شصت شست
بر هدف تیرت کجا آید درست

که کند قوس او قوح را خدمت بسی
شرح این قوس و قوح داند کسی

کش درین مکتب نباشد اوستاد
مطلق طفلی نخی یابد گشاد

شیشهٔ ایمان زند آخر بسنگ
هرکرا باشد زخدمت عار و ننگ

میوهٔ صبر است شیرینی چون شکر
شکر قنعت کن زکنران در گذر

خالی از ظلمات آب و خاک بود
کشتی کاندر شش موج پاک بود

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

پیش چو خود زان سبب بجوید خود
جای کنج الا درون خاکی نیست
محزن لآلی اسرار دیو میدانست
عاشقی بهلوان سخن دانست
مدعی گو صفی و پیر اندات
باده او صاف این سخن خوانست

عیب تو آنست که بجوید خود
در نکوکت نشد سخن بالکی نیست
محزن لآلی اسرار دیو میدانست
عاشقی بهلوان سخن دانست
مدعی گو صفی و پیر اندات
باده او صاف این سخن خوانست

همرهان آنان بان درگاه شد
گوش دریا خاص جان حق نگاه شد

کز دری صد سال زاد راه علوم
کو در آید خاطر قدسی بدام

ناسمان آمن نباشد بعد ازان
دم زن از توحید پر فانون شرع

ستران دانند شکو کاملان
باخبر شو از مکاید احوال

در کدر از صورت و پیکار هم
درع فتح

جلوهٔ جانان بجو از آینه
گردی صوفی سال زاد علوم

دیده بکشا علم عارف کسب کن
چشم عین عقل آنرا نصب کن

نا تو موی و زنهی مکات علم قال
در نیابی ابجد دیوان حال

صوفی که غرق دریای صفات
پی دلائل مست توحید خداست

انکه قلبش نیست ناریک و طویل
حاجتش نبود به برهان و دلیل

علم استدلالیان را دیش نیست
التفاتی بر غم و شادیش نیست

جان و دل کن اندرین وادی سبیل
تا شوی فارغ ز برهان و دلیل

فکر کن در قل هو الله احد
غرق شود در بحر توحید صمد

کم شو اندر بحر وحدت بعد ازین
تا رسی بر هر عین الیقین

کوش و مرس کیمیا تبدیل کن
نقد کنج معرفت تحصیل کن

آن مسی کان شد فدای کیمیا
پس شود منظور نور کبریا

جون کنی واصل کلاب خود بآب
آب خواهد بوی کی خواهی کلاب

منظر ملعون درون ویرانه شد
زان سبب از ساحرین بیگانه شد

اعور دلکور قالب بین بود
نا امکن آب و گل

بیخبر زان کنج با تمکین بود
نا شناسای خالق از اضطرار دل

صحبت کاملان نیست نیز این آب و گل
قبلهٔ دل صاف کن دین ساز

مسجد از اصنام چون بازار نیست
آن زبان از تقید کبر و ناز نیست

شرح سوز بحر و اندر دل بپرور چون
آن نمی گردد دراز از بهر آن

فاتحش سازد دلیل جان پی
هم دراز از بهر آن نازار شد

طرب با غست الی یوم القیام
جبر ترجون سوخت در آتش شوزان بود

شمع فانوست ازان رخشان بود
مهر مسفوح آتشی سوزان بود

تن بود فانوس و دل شمع ازو تابنده
شمع را فانوس دان باشد حجاب

از خضوع و فیض خوی باشد گرو زنار شو
محزن از بهر گرو زنار شو

تبکلد و بسیار و بتکبیر و شمار
قبلهٔ لآلی اسرار آمد گروان انکسار

نا نیابی ره بمقصد کنج غیب
کی شود آزاد مار از کنج کین

رشتهٔ ادراک را سر در رو کم کن
محزن اسرار را در رو کم کن

چون ندید شمس حق از شرق جان
مغرب و مصحوب و آرام از جان

اندران آتش نمی گردد کباب
جسم جان ناخاک و خون نا گشته اند

شمع نتوان از ساحت کاز ارشد
کشتهٔ او صاف عشق از ازل جانان

کز زند بر صدق تیغ بر سر خلق و دران

jabir.abbas@yahoo.com

مؤمنی کاورد کشته همچو زاغ
کز نشیند بر سر فتحش فراغ

کو بحی کز شوق نایت میل بر شکست
همچو آن طاوس این طوطی بیان

همچو آن طاوس و این طوطی بیان
میل او شد جلوه گه سر

همچو مه در بند پیش خود مکر
فکر کن در سر و انشق القمر

تا نیخیزد از دل قفل راز
کی بروی تو شود این باب باز

آن زمان کرد دعا مستجاب
که شود مفتوح مطلق قفل باب

روشنست مرآت دین در خفته
کو در دل بر مصباح ایمان سوخته

قفل خاموشیست بر نطق شهان
ورنه می دادم سئوال تو جواب

سینهٔ روشن دلست اجلی خور
تیره خاطر باشد از این ره بدور

رو نهال تیغ از خون آب ده
آب بر باغ اولوالالباب نه

همت عالیست بال باز جان
بازپی پر چون رود با آشیان

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

عشق دل پرور کرت پیدا شود — بلبل جان در قفس شیدا شود
کار آسانست پیکاری راست — قطع وادی سهل دشواری راست
تا نکوری انس با درد و بلا — کی بیابی نکتهٔ قالوا بلا
چون شوی از بحر وحدت آبخور — کی کنی بر ساحل کثرت گذر
تا ز سیب آزاد باشد ارصد — ماهی آن بحر باشد نی حسد
زیر سر سنگ است سر منکن نهان — کورد را نیست دوش جشم جان
زاد می چون محو گردد شرک و شك — رتبتش اعلاست زان بس از ملك
دل چو شود در عشق و درد و سوز غرق — جان شود ز آفات جسمانی مصون
تا شغال جسم و جسمانی دلا — روح قارح ساز یکدم همچو ما
تا تو را این دین می آید بکار — کی توانی دید عکس حسن یار
همدمت زان شد هوا هر آینه — منظرت زان شد هوا هر آینه
حالیا در عین ظلمت مانده‌ئی — بر رخ آینه خاك افشانده‌ئی
چون ز ظلمت کشف صافی سر شاك — مشربا و نیست جز دریا یکی

خاطر جون شد غرق در عین الحیات — تشنه لبها را دهد او میر و فرات

قال الله سبحانه تعالی انا المتقین فی جنات و نهر

عرض خطبه خود در مجلس النبی

انکه در خطابت چون ترجمان شام — کو بتازیانه برد و دشمن شد رام
طالبا اشراق خورشید چوال — کی رود در مغرب خورشید جمال
طالبا کی گردد از نادانی کمال — دیده خال ساز از خواب بحیر
گر نجنبد اشك دل گریان شود — کی بجنبد آنکه او بریان شود

ذکر جوع و تقوی و صدق و صبر

خاطر از خورات شود فارغ کران — کمتر از ذرات شود ذرهٔ ملکان
تا شوی خورشید ادراج الیتامی — صاف گردان سر دم جوع الیتامی
در نگر در کوه هد در رای دین — جون که علت از حقیقت بین شد
سینهات آینه گو بین شد — در نگر در منظر روشن دلان
دیده کن شفاف تا بینی بیان — گمرهی و دل سیاهی از هوا
بعد از ان نزد و بصیقات دعا — جنبرگ سبز آرد پدید از بهر ما

jabir.abbas@yahoo.com

روی نه بر کعبه و شکر بجون نوشان — بس جزا را باب فضل کردگار
نفس امّاره بسوزد جون بنان — نار شد بر وی جون گلزار
شاه بازی کش شه شاهین شکار — تا ز سر گردان نوی سر گردان
بی نصیب آخر جو خود از نحم خویش — همچو گوسپند می آرد بجنبك
دارد از ترجمان تکبك کوه رنك — شاه بازی کش نباشد هیچ طیر

آتش شهوت بر اوج نور ان کدر — نیستش بر اوج جوبا نی مستقر
میکشی صافی ظلمت جون صفی — آتش شهوت بر افتد جون بار
از زن و توشه آینه گردیم تار — از زن رو تشه آینه روی نگار
کاهلی کز حیله و مکر آن نگار — باغ عمر ان خار خار آکاهلی است
از دل ان کوه آید کاهلی است — ز اهدی کو باده عرفان دهد
از دل ان کشید — پیش جشم جان ز شان دل جود است
جان روشن دل جود است — در بدایت آید کاهلی باقی رسد

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

معرفت بسیار عرفان جو کم است — معرفت پرور جراغ عالم است
تا نکرد طفل کهواره فسیح — کی بهند نکتهٔ بطق مسیح
طفل قدسی را بدست داییه ده — پس ز شیر و شکرش مهر مایه نه
طفل قدسی دار ی اما دایه نیست — سود بیخوابی و لی مهر مایه نیست
انچه کوبید دایه صد قرنا بکو — وانچه جوید از تو سلمنا بکو
نور اخلاصست شمع صادقان — تیره دل را نیست سوز عاشقان
عیش بادا ارند شبها تا بل سوز — روز تهان جون شب بود شبها جو روز
سعی کن در قتل غول ره مدام — تا دل و جانت شود حی والسلام

در فواند قرابت قرآن و بعضی از معانی منیده

ایها القراء کونوا اهلا دقین — فاقرؤا القرآن من صدق الیقین
کو هیخواهی نجات جاودان — از سر اخلاص دل قرآن بخوان
از قرآت سینه کردد منشرح — دین منور سوید اینفسح
انکه دل بر درس قرآن بسته است — از کدورات درونی رسته است

آن کلام خاص خاص رب ما — درس قرآن کی کند در اوائل

تکلیف کاری جون نباشد با خبر — کی بیابی از عرفان جوهر

کی کند ادراك ای شیخ جوان — زآتش من شیر الله ای پسر
سعی کن تا بوك در یابی ز جوش — شرح علم و فهم یابی از خموش
سر حیوان کی بیابد آب حیوان — جز بظلمات ای پسر ای بی خبر

jabir.abbas@yahoo.com

سر زند در سینه جون خنجر خفیه ما — کی بیابی از خموشی ما مرا
خرقه خود در خرد در بحر و صحرا همچو ما — غرقه کثرت کشته اند اکثر خود ثنا
سر بیار ای راه جست و جوی شو — جنبش صوفی جان جوی شو
انفس و آفاق را منظور ساز — دین بکشا آینه غیب الغیوب
عکس نور پرده غیب القلوب — تا فتد بر جان ارباب قلوب
از طلسم خود کسی کاکا نیست — راه او آخر بان در کار نیست
واقف اسرار روح القدس آکاه شد — دل چو از زنج الهدی الله شد

زان زبانی نشنوی صوت و صدا — که نداری ذوق از باد خدا
تا نه بینی ساحل بحر شهود — کی شوی آزاد از زخاك وجود
از جحیب مرآة دل محجوب ماند — نور از زنجار او مسلوب ماند
آب شور نالح از لب بار کیر — باده پی رنك و بود مسار کیر
باخبر شو از مه مستور خویش — پرده بر کیر از دل مغرور خویش
در تو موجود ست بحر پر کهر — جند جوی سیم و زر ای بی هنر
صد فغان از سوز برق حرص آن — کان سراسر سوخت خرمنهای جان
صد فغان از دست غول راهزن — کو درین ره بست بسیاری رسن
زیر سر سنگ است دامی نیکوون — بند آزاد باشد از مصون
بوسه زن بر آستان رهروی — کس ندیدش پس باشد بر جوی
هر که قلبش بر جسد آغشته شد — با کدورت خاك او بر شته شد
از آنجون دیو کودان خاك کل — جند کودی کرد بحر غش و غل
در کریبان سر فرو بر تا بجه سان — کوش کن بر عندلیب بوستان

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

تا شوی در ملک معنی سروری
از نظر تا نزد صحبت صاحب نظر
صحبت صاحب نظر کیمیا ست
علم شمع جمع خلوت سوز بین
زود بگذارد ز عین الیقین

پرتو او از تقدست ذرات را
بلبل معنی ز نغمه‌ی او نوا
کی شود محمود زان نغمه‌ی بلبل
راه تن یکسست و مقصد خویش تن
لیک مجبور ست از آن تا یافتن
جمله آلام جمله دلهای حزین
ظاهر آرایست عون و زین حزین

جون نسیم صبح کل خندان کند
نغمه‌ی او بلبلان کویان کند
وصل جانان جوی ای عالی کهر
از عروس بیت و بالا در کذر
برتر و فرد و س اعلا جا بود
تا بحد لامکان ماوا بود
غوطه خورد ریحر عرفان همچو حوت
در معنی چون ز بحر سکوت
جزو را مسترون بکل کن ای پسر
تا نور لامکان یابی اثر
راه پنهایان علی العیا مرو
جز بریح مقصد اعلی مرو
رتبت عارف مکن از خود قیاس
کی شناسد مرد حق جز حق شناس
کی شناسد تیره خاطر راسنید
نشنود زان روی از نافه امید
از نسیم صبح کل خندان شود
دیده بلبل سحر کریان شود
باخبر زین صبح دوران شام شوی
از فروغ مهر و مه انور شوی
باز کن از کردن محمل جرس
در طریقت غافل عرفانست بس
بیسر انرا تاج عرفان در سرست
جهل پرور پیخبر زان سرورست
آفتاب چرخ اطلس پیرست
کشتی بیقصر ملک نور الهی در ریست

خاصه سر آرایحه بدان مندرس
کز اخلاق حیوانی نجس
باطنت از ظلمات سلیمان کی رسد
دیو بر ملک سلیمان کی رسد
خرصفت بر خشت صافیها از اوان شو
جون ملک خوش صفا با اوان شو
دره قدر ست شیء می روا سیاه سان
از پی قوت شیء می روا سیاه سان
تیره دل دور ست از نور نهان
قرب دل دور ست از نور نهان
بس کلیم از انتظار اندر کذشت
تا بود منظور خاطر خضر طور
روح حجت یافت نفسانی بمرد
تا بود در راه یزدان ره نورد
عاجز از اوصاف آن اوصاف کیر

انکه خواهد دولت وصل خدا
مجرد بندد از نفس کشا
کو دل خود ساز از غیر خدا
مهیجا نان بیدلان در ویرانه شد
از خود و فرزین شان بیکانه شد
در رخش خاران خاران نر زیرست
در رخش خاران خاران نر زیرست
هجرت از ایشان فرقت بهر تست
هجرت از ایشان فرقت بهر تست
قال الله قال رسول الله
قال الله قال رسول الله
و الناس موتی و اذا ماتوا انتبهوا
و الناس موتی و اذا ماتوا انتبهوا
کز خود آیند و بحق آیند باز
کز خود آیند و بحق آیند باز

جون شوی از کسوه تستی عری
وجد طالب نیست زان بی بهری
کسوه‌ی وجد ست درج نسترن
کسوه‌ی وجد ست درج نسترن
کز ریاض قدس آید در رسد
کز ریاض قدس آید در رسد
اصل ظلمات در وی شهوتست
شمع ظلمت سوز نور حکمتست
آتش افروز نیست کار کلخنی
بکدر از کلخن که شمع کلشنی
هر که شد مشغول کار تو تیان
تیره دل در ماند همچون خونیان
نا نسوزی مهر محبوب دنی
در سویدا کی بیابی روشنی
کلخنی را نیست جز قلب سیاه
تیره دل کی راه یابد بر آله
مخلصانه سوز در دم دلق زرق
صفحه دل ساز همچون شمس شرق
خرقه دعوی و شطح از بر بکن
آتشی بر دلق زرافان بزن
بس که کشتی در بیابان هوا
تیره خاطر دور از تخت لوا
دور شو از راه ارباب ضلال
روی نه بر سوی ایوان کمال
از سماع اهل خاطر در کدر
تا ز شاخ معرفت یابی اثر
بر هر هونه جون سماع آغشته شد
تخم آفات در وی کشته شد
از هوای نفس جون کردی عری
در سماع انکاه داری سروری
بر سماعی سخت مشغوف ای پسر
مطلق از آفات دهری پیخبر

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

جان من زال سعادت نیستی ... جان من زال سعادت نیستی

جسم و جان او بسوز انگشته شد ... جسم و جان او بسوز انگشته شد

کی شوی در خواب بیدار از این بحر ... کز دهل من سار بادا ری خبر

سر بر آرد از دو عالم دجله و آلقا نشین ... غوطه خورد در بحر و المستغرقین

کی رسد بر کعبهٔ اهل طلب ... ره روی کش مد در سر تو اب

کی شود متبول حق پی نیاز ... طاعت ارباب تقلید و مجاز

که تواند کرد آنرا راسخین ... درک سر آیهٔ و آلقا نشین

تحفهٔ ساز از نیاز ای بو نیاز ... پس بر و در پیش گاه کارساز

بهره کی یابد ز ذرهٔ روشنش ... انکه آب شور باشد مسکنش

طوطی کاه بط تنها شد عنیر شط ... بحر شور اب نبود جای بط

بط صفت زین بحر کی ترسان شود ... هر رو بط شو که کار آسان شود

دیر ظلمانی پیکجو کی خرد ... دل جو روشن گشت از نور خرد

مطلب روشن دلان جانان بود ... دیر و دون محبوب دل کوران بود

کاسهٔ سر پر ز هر سودا کرده ... در میان آب و گل جا کرده

راه کن خالی ز خار ای کلخدار ... بس از کل در ربودی بهر خار

کار او جوید دلیلان افغان بود ... که سیه پوشش انیس جان بود

دوری از طوطی همدم طاوس نیست ... نیست طاوس و مرا طوطی نیست

نادره مندیت راه دوران پیش گاه ... نیستی طاوس و پر خود خاستی

دوری از طوطی همدم طاوس نیست ... نیست طاوس و مرا طوطی نیست

کم شو از خود سر بسر چون بهر راه ... نادره مندیت راه دوران پیش گاه

کز شراب خود مرا مخمور کرد ... ای خنک جانی که اله شد مست

ای خنک جانی که اله شد مست ... کز شراب خود مرا مخمور کرد

جان من چون شعلهٔ آتش بزن ... شمع در فانوس تن افروز رخ

شمع در فانوس تن افروز رخ ... جان من چون شعلهٔ آتش بزن

قالبا پی نور ربانی ساطعه ... کی شود مکشوف سر واقعه

کو جبرا بهیم میشد حال تو ... قالبا پی نور ربانی ساطعه

باصفا میکشته مستدلال تو ... کو جبرا بهیم میشد حال تو

حرم انکس کی خدا پیدار کرد ... باصفا میکشته مستدلال تو

باطن او مخزن اسرار کرد ... حرم انکس کی خدا پیدار کرد

مخزن اسرار چو در ساختند ... باطن او مخزن اسرار کرد

سیرت آن پیر کو هم ساخت ... مخزن اسرار چو در ساختند

گنج مدفون ساخت ما را ی سمندان ... سیرت آن پیر کو هم ساخت

پیر سنائی شناند ما را خبر ... گنج مدفون ساخت ما را ی سمندان

رنج کشها را خبر زان گنج داد ... پیر سنائی شناند ما را خبر

بهره شان از لفظ و معنی گنج داد ... رنج کشها را خبر زان گنج داد

صنع پاکش هم کرا منظور کرد ... بهره شان از لفظ و معنی گنج داد

مخزن اسرار او پر نور کرد ... صنع پاکش هم کرا منظور کرد

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قال الله تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين

فاشكر نعمتي اذكركم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليكم بدين العجائز

همه باشد چو دل آگاه باشد

همه اصحاب سوز و درد باشد

خطبه کس نشنود چو دم نباشد

دم زن از دین الهی تا تو هستی

سر بر آر یا بو بستی چون سری

ناله کردی در ملکت مستمع عالم

سروری زیبد در این ملک فنا

سر بسر آزار استت این جهان

نافسردی نکته ظلمانی چو طور

کی رسد این نکته از یکس نور

میوه نارسیده شیرین نیست

شربت فکرت شیرین باد

بیش بینان دین حق بینند

نور تاراالله چون آید پدید

jabir.abbas@yahoo.com

کشتی بود مطلب از دنیا چوی

استعانت در خدا جوی

معدن زر شد مطلب از دنیا چوی

کوچیز باشد وجودت ای پسر

نایخور شیدت کدازد سر بسر

اندر این ظلمات ره زن بیست

دفع آن ره زن نه کار هر کسیست

سبزه کی آید برون از شور ها

انگبین کی آید از این زنبور ها

بیخبر از ذوق تخنیتیست عام

عام در تقلید دارد اهتمام

زود خواب آرد مرا دین صافی نما

اعتراضی از منی شافی نما

مشرب هر دل که آن خواب بود

نا بوقت سرت اندر خواب بود

داروی مرد آب قائل آرمید

خشت لب بر لجه دریا طبید

آنکه باشد اندرین ره ناخلف

در نیابد همچو عارف دل شرف

مشکن این خم لیک آهسته تر نیز

نا نمانی تشنه و نوری بستیز

معنی از صورة جدا کن ای پسر

در عجائبها تفکر کن سر بسر

نور تابع ساز از ظلمات زود

چند سوزی شمع در این کاه دود

تن چو گوهر شد درو گوش شد

هم نشین شاه سندس پوش شد

نور تاراالله چون آید پدید

دم زنده مصباح از تنزیل شد

ناشنوی سر صوت بلبلان

کی بنوشی مشرب صاحب دلان

آنکه بر صوت جرس سرور شد

از صدای ارغنون مهجور شد

می شنید آنکه قلوب عاشقیست

که ربابد بار نوش همچو شیر

درد شوقش آشکارا نیکبود شد

سینه ریش و مرغ محزون شود

بلبل گویا شش گل می نیافت شد

هر دو چشمش منبع خونابه شد

دل چو شد عاشق درو نقص و جنون شود

مرغ جانش در قفس بیتاب تر

سوز بلبل بیشه را خندان کند

زانکه در شش گوشه ها بلبل بود

جون شود در دام غیبی مبتلا

بلبلان سرمست گردند اندر آن

در چمن چون نغمه بلبل شنید

بلبل جان در قفس مدهوش شد

زنگ جان در مرغ گلشن ناله زد

در دمان بلبل سحرگه در چمن

بیخ گل تر می کند از اشک خود

jabir.abbas@yahoo.com

این صور در زان بحر آنها نارسید

حرص و زان صیقل کز آنها زنگ رفت

مسکن کحکار اگاه نارسید

بشنو سخن کاندر جهان جان رسید

برنکه با نی دل مشغول باش

با خبر از سینه معلول باش

معتکف شود در این ایوان دل

غیر جانان بر درون آن مهل

یا بدان دم شمع فانوس انتظار

که بسوزی پرده هستی تمام

شمع رخشان جان بود فانوس تن

حاجب اشراق آن مانی مزن

وقت آن شد که در این صافی کنی

میل بر جام می شافی کنی

قال الله تبارک وتعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا

از سقیهم ربهم غافل مشو

خیز بساقی را و نوشب مائل مشو

آنکه در دریای عرفان غرقه شد

کوه و ماه غرب و شرقش مخلصه شد

سر بنه بر آستان عارفی

نا شنوی آزاده مردی خائفی

عین عارف قلب تیره زرکند

مس صفت در بوته همچون خود کند

نا نسازی مستی و دم موم محو

کی شوی واصل بملک سر و صحو

گوش و قلب و هوش جانی سازنرد

محو گردان خلعت بود و وجود

بشکن این اصنام و سر بنه در سجود

قبة الاسلام صافی کن زدود

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

رو روی کرد سوی الله دور شد

سینه اش روشن ز نور طور شد

زود جون عشاق از خود دور شد

همدم اصحاب سوز و درد شد

عشق جانان تحمل حیران نکند

جان نگارد سینه بریان نکند

انکه ظلمانیست زان غافل بود

دلسیه مغرور و لایعقل بود

بر رخ سراه دل نه زود داغ

جان بسوزان مثل روغن در چراغ

نا دروغت صاف و نورانی شود

مشرقا نوار سیحانی شود

پیخبر از سر مشکوی و نور

تیره دل مغرور در دار غرور

روح قدسی چون چراغ اوخته

صاحبان روح مستی سوخته

قال الله تعالی وکذلک اوحینا الیک قرآنا عربیا لتنذر ام القری ومن حولها

سر او حینا الیک ای پسر

نیک داند عارف صاحب نظر

جند جوی آب زین ره دولابها

غوطه خورد رحمه پی انها

کوش و آبی نوش از بحر حیات

بوکه دریابی ازین ظلمات نجات

در فواند تقوی و ورع و بعضی از معانی مفیده

ایها الاخوان کونوا متقین

لاتکونوا غافلا کالفاجرین

رود دل عکس بتقوی شاد کن

وز ورع ایوان جان آباد کن

انکه زاد این ره بتقوی بود

مسکن او جنت المأوی بود

jabir.abbas@yahoo.com

Presented by: Rana Jabir Abbas

فرق کمال انسان تو نخوانی از عکس فتحات جنبانی
سینهٔ کامل نخوانی تو نخوانی از عکس فتحات جنبانی
بعد ازین کی سوی دل کسب جنبانی شیخ ثمرهٔ برنام و نسب
انکه بر نام و نسب مغرور شد روی سوی آدمی کی نور شد
از نسب تر نسبی چو جاهل مرد کو حسب خود را نسب پندارد

جستن کوی از نشان روی سوی کوی از کمال دانشمند
روپها سوزد ازین عکس فتن تو زخود
محو کودان رنگ زنگ از آینه نا بینی نور حق در آینه
شرح آن دریا و در خود چون کند نشنو ستر غیب تا کس چون کند
قطره و دریا چو ناپیدا کنی جان عطشان حزین شیدا کنی
کر رسی بر ملت توحید ای پسر از خود و کون نین کردی بیخبر
نا دلت ظلمانی و جاهل بود در ره روشن دلان کاهل بود
مؤمنی کو واقف از این کار نیست در درون او بجز انکار نیست
فیض از روح القدس ناید بدل کش بود مطلوب علم کاملی
خدمت کامل دلت واصل کند کل مطلوبات جان حاصل کند
انکه شد زاسرار کامل بیخبر قلب او در دست دزدان زر مدام
دست در فتراک مردی نزن مدام نا بماند دین و ایمانت تمام
ذکر و فکر و عزلت و صدق و صفا دل کند آگه ز توحید خدا
ظلمت این حبس نیره تو بخوی نا قوی با این ظلمتی همچون دوی
شمع ظلمت سوز آور در میان نا بسوزد مستیت هر دو انه سان

جان شیرین دارم از جور جفای تو پسر
من تو را پیدا کردم ای پسر
نا نگردی از خدا خوش بیخبر
مایهٔ ظلمات آل و اتباع
کینه و حرص و حسد شیخی و جهل
دولت و اقبال خود زایل مکن
نیکبخت و با وقار و با اصل کار
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الارواح جنود مجندة

کر شوی واقف ز سر ابتلاف بس نماند در درون تا اختلاف
در کدورات فعل و قال کم رهان سعی کن در کسب حال آکهان
مرد قرآن عارفان از خم چوی نغز کج معرفت زان کج جوی
وای بر احوال آل و اتباع کر کنند از ملک تقوی انتقال
از تشیخ بکدر و شیخی طلب سعی کن در کسب عرفان و ادب
پی ادب خود را و ظلمانی لست نیره دل در طاعت حق کاهل است
سعی باید کرد ای نیکو خصال نا پیابی حال ذوق وصال

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قال الله تعالی و قوله الحق و تقدس و تعالی و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون

نا اهل عهد مرا نمی شناسد کس
جز نی که نشناخت کس ذات و صفات

جون نی
هر که آمد از ازل همان درست
منتهی زان مهر دمه باشد و نی

سالها خورشید با مه عشق باخت
زانکه ذات و روشنی او ناشناخت

سهر نکون انداز در چه راه زن
خاک ره کن بر سر او دم مزن

مهر جانان ساخت شیدا خاره کل
بهر انسان کشت پیدا جزو و کل

از کمان حسته باز نچیر کوم
دوش شب بسیار تیری خورده ام

شاخ امید مرا بیخ بیتابی بکند
انکه از این کارخانه غافل است

مار از زهر اب دم آدم کشد
تیز بین آن مار را در دم کشد

صاف کردان قصر خاطر از دخان
تا سپاهی شعله شمع نهان

کو بلرزی همچو بید از ترس مار
آخر الامر ت کرد در کهف غار

استقامت ورنه در دریوزه مرد باش
طالب مصباح سوز و درد باش

بلدر از فانی و باقی جو مدام
کار مستبصر بود این والسلام

مرد معنی صورتش باشد زبون
ظاهرش نار است و نورانی درون

انچه در فکر تو آید فانیست
انچه ناید حضرت ربانیست

تیره خاطر و سیر آباد ان کند
عرش اعظم سر بسر ویران کند

کرچه فکرت اصل عرفان خداست
کردن آن لیک در دانش خطاست

نار وانت غرق در آب و کل است
مرصنعت آغشته غش و خلل است

جان من در کور زان اکاه نیست
متر از در کور الا جاه نیست

نا بکی آیینه هیچی در نمد
از عجب کی صاف مرآت صمد

پر و آل عبا کجره نشد
همچو کوران بسر ره نشد

دین بکشا لب ببند و در نگر
در فروغ ظلمت شمس و قمر

کر شوند اشخاص عالم مقتدا
افتدای ماست بر آل عبا

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا و علی من نور واحد و قال علیه السلام علی منی و انا منه ۵

انکه کم شد از سراط مستقیم
در نیابد وصل محبوب قدیم

احمد و حیدر ز نور واحدند
تیز بینان جمله برین شاهدند

معدن ظلمات باشد مبتدع
کر صفا خواهی از و شو منقطع

مستنیر از نور خود بود بدر منیر
نیک داند ستر آن روشن ضمیر

مبتدع در رو و تر و شب ظلمانی است
شرع پرور همچو خور تو رانی است

از فتن در ز ایها خیر شوای عزیز
قال الله تعالی و قوله الحق و تقدس

jabir.abbas@yahoo.com

صوفیان از رخته بازان جهان
صوفیان از زاد راه نهای نهان

صوفیان از نشئه کرمان زدون
که بروشد از دو شش هر دون

بر دل پاکین بر دون شریف بود
در نفیس از وصف حور و طوبی بود

در دنا پاکی که محمل شد روان
لنبک او کان نه نهان اندر کاروان

مرکب جان زود در پیش آرد سبک سان
تا رسی بر قرب حق از پیش سان از

در ریاضت اکه مستی سوختند
نور شوق از معرفت افزون شود

نور شوق از ظلمات جان بیرون رود
در درون ظلمات جان یابد وجود

هر که شناق جمال یار نیست
فارغ از بیم و خود و اغیار نیست

سوخ تن جامه ایست در راست
از شناسایان جهان کار نیست

عالمی کو واقف این راه شد
از نکاه علم حال آکاه شد

هر که خود را باخت خود را باخت
نقد عرفان از میان بیرون فتاد

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

ذکر مستان ان و کامل صیت ایشان

بس خلاوت نهاد در ایام صیام — میرسد بر دوزه داران صبح شام
دائم الصائم شوی از تعزیز ذکر — ماه عرفان سر زند از شرق فکر
جمع و ذکر و تعزی و فوت حلال — دل کند روشن باشراق کمال
ستتوا آنیذ انکم برخوان تمام — روزه شد بر ماه شعبان و السلام
در نماز و روزه و حج و زکوة — دائما کن سعی تا یابی نجاة
سالها خوردی ز الوان طعام — مدتی بودی به شهد در نیام
باز کن زان جد حاصل کرده — جز زیان کاری جد سود آورده
مجتنب شو بعد ازین از خورد و خواب — از زره اهل ریاضت رخ متاب
خویشتن بر گیر مطلق از میان — تا شود خورشید تابانت عیان
آفتاب عشق بر دل که تابنده — شعله خورشید عالم تاب یافت
روح مصفا ساز مرآت نهان — تا شود منظور خورشید عیان
تا نیاموزی بجو ما صیقل زدن — کی دلت آینه گردد در بدن
آهن ما سالها پی نور بود — صیقل زنگار از و پیش زود

ذکر مستان ان و کامل صیت ایشان

آینه چون صاف گردد مستنیر — مشهود منظور عکس نور غیر
چون زنگ آینه صافی شد ز زنگ — نقش غیر آینه صافی شد ز رنگ
آنکه دان آینه صانع نما — هست تا ریاست کلوز و نیکو
هر چه زیبا تر ریاست کلوز و نیکو — روز و شب بر حسن جانان بالال
در صفالت تا نیابد کمال — کی بیابد عکس خورشید جمال

jabir.abbas@yahoo.com

انکه دارد نقش پیسی و جذام — روی پاکان پس ببیند مدام
تا تو داری انس با باطلت سرا — در نیابی شعله نور خدا
هر که از محراب ما آگاه شد — طاعت او خالصاً لله شد
لا و بالی رو بسوی ش ای پسر — تا ز نور وصل او یابی اثر
ز امتحانها رو مکر دان از طلب — جذبه وزنهار سازیاب رد و تعب
تا مکرر آزاد کردی از حجاب — باز نبینی لمعه زان آفتاب
طالب وصل حبیب لایزال — فارغست از خود و خواهد قیل و قال
هر که جوید وصل رب العالمین — هم دلش حیران بود هم جان بتیاب
خون بسی هر دو درین ره ریختند — با خس و خاشاک ره آمیختند
زان همه هر دو بنا بد یک نفر — تا بکوبید قصهٔ آن سر بسر
بس سر سودا رأ شد کوی راه — تا ولی شد منتظر آن پادشاه
رخ متاب از شمع نور او و ز خویش — محو کردان پروانه جان سوز خویش
مرد کو بهر دلی جوید عتیق — در طلب غرقست در بحر عمیق

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

در توکل یا قناعت جوید حل
در توکل یا قناعت جوید حل

قال الله سبحانه و تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

آخر عهد ست و تو غافل ازان — بر شد از شور و شر عصیان جهان
تیره شد دلها ز ظلمات هوا — غافلند از برق قهر کبریا
ظلم و بیرحمی و فسقست آشکار — وای ملت تا ظلم پیشه شما
بیست درد دلها فروخ مهر دین — تیره کشته خاطر خلوت نشین
جمله می ورزند مهر جاه و مال — غافلند از محنت حال و مآل
بو که شاه ملک عدل و حکمت — بر فروزد شمع رحم و مکرمت
صاف سازد روی قلب خاص و عام — تیره کیها محو گرداند تمام
برکند ریو معاصی سر بسر — تاج تقوی شان نهد بر فرق سر
پادشاه ساز توفیقش دهد — ستد کونین و شاه هشت بهشت
از قضای حق مکن شکوه شها — صاف گردان دل ز ظلمات سجا

در فوائد توکل و بعضی از نصایح و معانی مفیده

ایها العابد توکل بالاله — فاعتمد وافنع کامثل الانتباه
در توکل گوش جان را سر بساز — پی توکل کشت در محشر ملول

آتش سوزان شد گلزار او — زاب رحمت بنشاند گلنار او
از ره صبر و توکل کن صواب — تا نکردی کوه را دریا بیاب
آفتاب عشق دل تابان کند — تا نکرد و جسم و جان بریان کند
لمعهٔ آل جسم و جان مقبول عشق — تا نکرد در طریق عشق گام کول عشق
کی شود مستی قنا کول عشق — تا نشد فانی تو کی یابی بقا
جان و تنها تا ندهی کی یابی جانان را بجان — تا نمیری کی رسی در عالم جانان بجان
سینهٔ اهل توکل گنج عرفان خدا — غافل از توحید کی داند چه سر است این ندا

yabir.abbas@yahoo.com

در بیابان آدمی مردم نمی بیند مگر — گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی
گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی — گر بدریا بگذری مردم نمی بینی مگر
گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی — گر بدریا بگذری مردم نمی بینی مگر
گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی — گر بدریا بگذری مردم نمی بینی مگر
گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی — گر بدریا بگذری مردم نمی بینی مگر
گر بصحرا بگذری مردم فراوان بینی — گر بدریا بگذری مردم نمی بینی مگر

بگذر از وادی ارباب گزاف — چشم دل بکشا قدم نه در مصاف
راست رو می باش چون سرو سهی — بو که نالی در وصال حق شوی مشتاق
راستی وادی سران رهست — منزل و ماوای گمرهان چهست
هم نشین گم رهان گمره شوی — سرنگون آخر بعمیق چه روی
باز بر دستان مکن هرگز جدال — ورنه خواهد گشت جامت پاره پاره
هر که باشد میدان پنجه کرد — در حقیقت پنجه خود رنجه کرد
رخش همت ساز و جوکان عمل — بعد ازان بر کوی میدان علم
چشم دل بکشا چو مردان بصیر — در نگر در عکس خورشید منیر
کرده مصنوع بر صانع دلیل — مرد پی برد نیست حیران در سبیل
هر که برد ان آتش و دود نبود — بیخبر از شاهد و مشهود نبود
در نیابد درک ما و تو یقین — مدرک آنست شیخ العارفین
حل اشکالات دل عرفان کند — معرفت جان و الٰه جانان کند
ساغری از جام وحدت نوش کن — بگذر از کثرت زبان خاموش کن

صورت و معنی خود معمور ساز — آب و رنگ از روی خود پر نور ساز
نکتهٔ آموزد ترا از روی حسن — معنی آموزد ترا از روی سر
خود بچوبد کس ندارد باور دگر — قدر آن باشد که او از دل خورد
گر بیاشد دیده دل نور دار — قدر آنش نبود که نور آرد بکار
گر بیندیش ظلمات درون — آتش حسرت زند بر تن برون
از عیب نفس خود چو بینی صد هنر — کور دل مصباح و مصقول دیده
خنده کن بر خویش و بر مردم مخند — مانع ظلمات ملک غرب و بند

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

ای ها الاخوان کونوا ذاکرین — اطلبوا العرفان من اهل الیقین
اقبلوا یا الله یا اهل الصفا — فاخرجوا من سوی ارباب الهوا
لب فرو بندید از نکات بیحدان — دیده بکشادید و نکردید ملک جان
چشم احول نیست جز معکوس بین — زان سبب دور ست از عین الیقین
شمع عرفان دل منور میکنند — خلوت خاطر معطر میکنند
سوز موسی طور را پر نور کرد — نور احمد مهر و مه معمور کرد
گر نه نور پاک او ظاهر شدی — کی ندای لولاک کی باور شدی
شمع پیش شمس نورافروز نیست — در دلی کو عشق نبود سوز نیست
شعلهٔ نوری که سر زد از فلک — سوی دیوان آب و خاک آمد ملک
راه دیوان نیست سوی آسمان — زان همی دانند اسرار نهان
نور سر آدم ندانست ابلیسان — نور قلب غافلان چون نیل دان
دل مجرد ساز از جز ذکر دوست — ذکر باشد مغز و باقی جمله پوست
ذکر خلت سوز باشد ای جوان — سرهٔ غیبی کشد در جیب جان

در فواید ذکر و فکر و بعضی از معانی و نصایح سنیده

فکر مصباح دروں نار دوان — قلب صافی مظهر انوار دان
بگذر از ظلمات دل بر نور سا — مخزن اسرار حق معمور ساز
بر سر خم مرآت چون آن نور تافت — هجرت از زنگار ظلمت بار یافت
دل بود مرآت کو نیای عزیز — پس سیالار وی بر آن هیچ چیز
ذره در خورشید چون پیدا شد تا بدید — روی آن بی نور هرگز کس ندید
عشق بازی کار هر استاد نیست — عشق را سر بد بنیاد نیست
هفت گونه ذکر باشد ای پسر — کوششی کن تا ازان یابی اثر
بیند برانیست جز ذکر لسان — منتهی را ذکر آید از جنان
ذکر کل از سر یاد دلست — جامع اذکار بهسعیه کاملست
روستان تلقین ذکر از کاملی — تا نیاز علم حال یابی حاصلی

فاتظلفا حتی از ذکر یا و الشعبینا
عشر فاظلفا جوار دل بجوان
خدمت او ی بجو و اجب بدان
نیاب دا فکنه آخر فنها
واقف سر لا تعرفون اهلها
قال الله سبحانه و تعالی

jabir.abbas@yahoo.com

عارفان زین بحر گوهر یافتند — جاهلان زان خر یا فتند
تشنه شو از اخلاص و دران جو خود — تا نشوی هرگز بقربت عالی هیر
تا نشوی خویش بر آب حیات — کی پیابی زین بجاستها نجات
زانچه دانست بود زین دریا شها — گفت الله اعلم بالصواب

در فواید وعظ و نتایج عزلت و خلق و بعضی معانی

ایها الواعظ کونوا مخلصین — لا تکونوا غافلا کالمشرکین
وعظ میکو لیک چون اهل یقین — دم به بند از نکتهای خائنین
در کدر از ای دموی و زنگ بوی — هیچ کوی خالصا لله کوی
واعظی کو پرده از اوصاف بدر — فیضها از غیب یابد بیحد
صد فغان از غفلت دل صد فغان — صد فغان از ظلمت دل صد فغان
صد فغان از دست خود ای مرد راه — که نمودم نامهٔ عصیان سیاه
خاک کردم بر سر کبر لطیف — ساخته در رای نور افی کثیف
حیرتم پایان ندارد وای من — بحر خجلت کشته زان ماوای من

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قال رسول الله صلی الله علیه و آله

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

Presented by: Rana Jabir Abbas

شکل و انس تو دران کرد حلول
مایه نظم و نسق دان و تناسب ز اصول

میوه‌ات نقل و دهانان همه حلوا کردن
نانیا چاشنی از لقمهٔ احسان حل کن

مستی تا شد ز کلام تو کمال
عالمی شد بود و عالم یکدل

که بود در تبستان و زران صبر و شام
کار آن نیست که ز اهل خرد و عقل و نظام

حال و زران زان خوشی بگذرد ایام
مطعم ایشانست کز اکرام و طعام

ماکل ایشانست کز اکرام و طعام
فارغ و آن نیست که از رنج بنالد ایام

قال و زران زان خوشی بگذرد ایام
فرق باشد در میان نخل و صنوبر بسیار

اصل اشجارستان هم میوه‌دار
صیقلی و صیقل و آینه‌دار

زاده ازان اصل این اشجار باغ
صاف کشاد از پرتو ش زاد ریاغ

ای در یغا قدر دین پرور نماند
قیمت دین پرور و رهبر نماند

آینه کن صاف از تنور کمال
بین بر و اشراق خورشید جمال

در ریاضت عمر خود آور بسر
تا شوی سیراب زین خان دور

جانب دین راح آزاد نیابدان
دار سنگی کی بهاز علیا بدان

آتش پندار تا افروخته
خرمن طاعات اکثر سوخته

زیر کانرا نیست با پندار کار
کم خرد را چهره قلبست نار

دخترش در راه هوا خویش تاخت
میر میدانرا بخال اندا ختی

فرق بسیارست پیش زیرکان
در میدان زاهدان و عاشقان

عاشقان سرمست و طیار آمدند
زاهدان هشیار و ستیار آمدند

گر نباشی از سوز دمع
سرخی پروانه سان در پای شمع

مهر جانان روی حل در خویش کشید
جان ز ظلمات هوا بیرون کشید

زرد فام شرم قید نیچ و خار
تا شود کبد الرمان سرخ شکر بار

جان زندی از ریحان حق یابد شمیم
در دو گیتی این شود یابد نعیم

فاخته از ابر بخوان بیت حزین
غرق تجرد گردد آن دلی

قصهٔ ادکار صعبه ابدا زین
راست ادکی محبت باشد ای پسر

اندرین ظلمات پی پیری مرو
مقتدی جو شمع محفل خود مشو

پیر کامل خضر راه خویشتان
روی قلب پیر دریای خضر

آب حیوان از ابدا ماوای خضر
جمله پی انها مادای خضر

سیرت او عالم کبری را بود
صورت وی ملکت صغری را بود

علم او چون جام جم جانرا نمای
نقشهای ملک اوست ظاهر چون ملک

حالیا از درد و درمان خالقی
برخطوط نفس کز تن مانی

نا نیاری درد را درمان کی بری
کار بی درد ست دائم سرسری

مایهٔ درمان بغیر از درد نیست
انکه در وی درد نبود مرد نیست

دردمندان واقف از این نکته‌اند
واندرین دریا بسی دُر سفته‌اند

از سر سوز و نیاز الله کوی
بعد ازان زو رحمه میخواهی بجوی

تا نسوزد شمع کی روشن شود
تا نکردد نار کی کاشن شود

تا نکردد ابر کی روید نبات
تا نخندد غنچه کی یابد حیات

تا ننالد نی ز بجران حبیب
کی ز وصل نیشکر یابد نصیب

حق در گنج بتین بر آن کشاد
که بود صافی دل و بیکو نهاد

منتظر شو تا بیابد نی عمل
بذ عمل غر قست در بحر جهل

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی
سینظر الی قلوبکم و نیاتکم و لکن ینظر الی صوركم و اعمالکم

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

باطن کم همتان کی نور دان
تخت خالی عارف طور دان
کشت کو در زیر نهان آتش
که شوی آزاد و بنام و نشان
منزل دل ساز تا نور تجلی
تا کی بینی نما ئی روی خویش
شش پر و پر خرمنی جزء تست
میل او بر صحبت و نا اهل تست

وقت نام و نسل و فرزندان گذشت
موسم شادی و خندیدن گذشت
رهروی کو بر ره هستی فرد
زین سیان جز شش عزوان کی خرد
عزت امر خدا آور بجا
در گذر زین قیل و قال و ماجرا
امر وهی ذوالجلال آید بزوال
ماند حق با خلق خلاق جلال

تشنگان را زاهر و پاینده ساخت
ره رو پژمرده خاطر زنده ساخت
خاک ره شو ره وا تن زیر پا
خاک کن بر نار ک کبر و ریا
هر که در این راه شد صافی ضمیر
خاک پایش سرمه سازم بهر عین
پی تصور پی تکبر پی ریا
خود منه مردان کنم بهر خدا
ناشوی مصباح ایوان وفا
آفتاب عالم صدق و صفا
دست مردی بوس از اخلاص و داد
ناشوی شفاف همچون در ناب
پیش وی شب شمع طاعت بر فروز
مجمره نه روز نه رو عود دل بسوز
چند جوی چند در دریای جرون
کوهری در یاب از بحر درون
شور بختا ز ابر لب دریا رود
خشک لب بی کوهر علیا بود
ماهی کز ماخبر دارد کجاست
ما و من چون رفت بحر کبریاست
قطرهٔ خود زود در دریا فکن
کاسهٔ سر زود از سودا فکن
هست شو زان می که مردم می کنند
میل جز بیخود بآن می کی کند
نا نریزد در صراحی صاف آن
کی شوی شفاف چون آب روان

چند کردی کود سودا از خیال
صاف شود در یاب نقد کنج حال
هر که شد بر علم عارف دل علیم
میشود در ملک هر فرخ اقلیم
هر که از اغیار و خود میرد دلا
طوف گاه اوست یسئلونک بقا
نیست را بنجا نیاید و قصاص
کر چه در شکند از تو عام و خاص
کس ندارد توشهٔ نشر و حساب
نه مجال بحث و انشا جواب
نیست در تن دلی نیکو خصال
مطلب خوشخو بود بوی وصال
مهر حق و مهر این دنیای دون
کی توانی جمع کردن در درون
در قیامت آتش است او را نصیب
کش بود در دنیای ظلمانی حبیب
ای دریغ از انکه در ره باز ماند
بیخبر را نجام و از آغاز ماند
نا نکیری عبرت از ملک شهان
کی شوی معروض زجاه ابلهان
چند چون تو کهیها باشی ملول
نفد اگر خواهی حذر کن از فضول
بی بصیرت کی شناسد نور طور
تیره خاطر کی رسد بر طل نور
از شریعت باز کو یا مؤمنان
تا نشود اسرار پنهانی عیان

jabir.abbas@yahoo.com

کوی دولت انکه از میدان ببرد
کت نباشد مرلب دل سر بهی
جز بر خش علم و جوکان مراد
کی ز میدانها ببری کوی مراد
در جهالت مرد آخر آن دلی
که نشد تسلیم علم کاملی
کوش و بر خیز از سر این جان و تن
در گذر از نام و کام خویشتن
خانه کن خالی که خر گاه شماست
تبدهٔ گر شاه کرد دکه واست
خلعت اسلام از تن بر مکن
تاج ایمان جوز حرهٔ ذوالمنن
آفتاب از مشرق آید نی جنوب
توبه کن ای تیره خاطر از ذنوب
هر دلی کو صبح اندر خواب شد
شام رحلت باد داش خواب شد
همچو ابر بیم بر کن قصر و کاخ
میوه بر دو ق جوز فوق شاخ
چون در عرفان برویت باز شد
آنیه با نور حق تو هم ساز شد
غافلی ز الواح و زموسی و طور
زان سبب ابجوری ز اشراق نور
مدرسه بر تو ز از تهلیل کن
در گذر ز ین قال و ترک قیل کن
ره مناب از راه اصحاب خشوع
در همه احوال جوکن رجوع

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

کشور عرفان گیرد خاطرش
بخشش راه پایی از ظفر

جون فلک یاد دست بازی من
از کجا محبوس در آن مطلبی کجا

منظور نور حق و دین آینه است
مانکه کار دلربایی با دل است

نیکوی من با اصفهان در حرکت
خارزد بر برد بیع خود احولی

کشتی درین زاویه نیست ادی کاملی
هر که در راه خطر ما وا کند

سکله بر نقد کجا راه دهد
هر که در دادی قدم هر بار زد

نیزه دلها مست چشمت شوخ و شنگ
پاک کو هر کا سلامت جو بود

آتش خشت بر افروز ز اقتام
بخشه کروان ابو سلم خان خام

آنچیوان زنده میسازد شجر
سازدش متمر بیبستان سرشهر

چند جوی همچو حیوان مرغزار
باخبر شو از خزان و زنهار

برگ سبز باغ منظر ساز نرد
وز رخش خوان درس عرفان و شهود

یاد کن انکس که بر برگ شجر
میزند از عین قدرت آب زر

در خزان کلکون رخش ساز دهم
تو بهاران صفحهٔ آن سبز فام

و وطلب کن لمعهٔ از حسن دوست
صورتی کان در خیال اید نداست

زین وجود عاریه بیگانه شو
زان وجود اندیش و پس دیوانه شو

ناب نورش در حجب پنهان بود
زلف مشکین دام راه جان بود

سرد پی معنی اسیر صورتست
غافل از اشراق حسن سیرتست

مؤمنی اما بتقلید از برون
خالی از تحقیق باشد اندرون

عاشقی اما ندانی بر که
والهی اما ندانی بر چه

صورت قصاب نیست جوفا فاق
سیرت آلوده از شرک و نفاق

عمر شد آنی که اول بوده
نادمی چه بر بقین تعزوده

کی شود هم آینه منظور یار
کی بود هم سنگ جا پیوز نار

هر دلی آینه معبود نیست
هر ایازی عاقبت محمود نیست

غافلند اطفال از در یتیم
غوطه خورد در بحر چون مرد سلیم

نافسون و برق او راق نهال
کی بیابی بوی نشرین وصال

مرغ در دامست و تو زان بیخبر
دانه دام ره بود نیکو نگر

این تو الب نیست جز اصوات در
در طلب شو در بیان مرجان بپر

زود کوه عرق بحر غیب کن
غش صفتها ساز و پس در جیب کن

طلعت یوسف ز لیخا مات ساخت
والهش بر حسن تحقیقات ساخت

حسن او بس کو در بینا ساخته
در نشور عشقشان انداخته

از خود و کونین کو گردد بری
پرده ندجرخ پس و پیش دری

چون دمی خود خاکسان بر تاب شب
میشوی ازاد از این مشک و رب

چند بندی نافه بر جیم کثیف
رو معطر سار خرگاه لطیف

یاد حق چون شمع دان فانوس دل
کو دا مکان سوی شمع دل مهل

کی شود هم آینه منظور یار
کی بود هم سنگ جا پیوز نار

هر دلی آینه معبود نیست
هر ایازی عاقبت محمود نیست

غافلند اطفال از در یتیم
غوطه خورد در بحر چون مرد سلیم

نافسون و برق او راق نهال
کی بیابی بوی نشرین وصال

مرغ در دامست و تو زان بیخبر
دانه دام ره بود نیکو نگر

این تو الب نیست جز اصوات در
در طلب شو در بیان مرجان بپر

زود کوه عرق بحر غیب کن
غش صفتها ساز و پس در جیب کن

طلعت یوسف ز لیخا مات ساخت
والهش بر حسن تحقیقات ساخت

حسن او بس کو در بینا ساخته
در نشور عشقشان انداخته

از خود و کونین کو گردد بری
پرده ندجرخ پس و پیش دری

چون دمی خود خاکسان بر تاب شب
میشوی ازاد از این مشک و رب

چند بندی نافه بر جیم کثیف
رو معطر سار خرگاه لطیف

یاد حق چون شمع دان فانوس دل
کو دا مکان سوی شمع دل مهل

jabir.abbas@yahoo.com

هر که آینهٔ دل چون مه است
کس ندیدن کو چو که در چه است

خورد نقش کار است و خنثی بوالهوس
ذکر و استغفار وی هزل و فساد

تیز چشمی کش بود علم و عمل
کو بدیدش قلاب و زراق و دغل

پشت اره دام حیلها زخهاست
نا بتابی روی از راه نجاست

هر که را ایمان بدل پیوسته است
شاخ توحید از روانش رسته است

عالم در کینست و در خشم اوری
خاصه در صبر است و در دل پروری

عالم باشد در خیال پیش و کم
خاصه در انصاف و احسان قدم

یار سیرت انکه عیب خود شناخت
عذرها از بهر تقصیرات ساخت

تا نمیری از خودی بر نمرده
چون ز خود مردی همیشه زنده

یا الهی یا الهی یا الله
بیجوده کن همچو آزادان راه

سرو را ه از خویش چون خالی شود
همنشین شان و ستعالی شود

سدای راه بردار از میان
نا ببینی عالم کرو بیان

یا خبر از باطن ریجور شو
زهر عصیانست از آن دور شو

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

چشمهٔ حیوان شجر اخضر کند — اصل و فرعش سر بسر بهر بر کند
قطرهٔ از آب رو بر خاک زن — سایه بان بر کند افلاک زن
شرم باید داشت دائم ز آن حبیب — کت ز ایمان داد و علم دین نصیب
ما و تو معیوب و پر جرم و گنا — هست ناظر بر همه آن پادشا
عیب خود را ننگرید این بهر بس — هیچ شه دلکور باشد در نگر
در عیوب دوستان داری قصور — مو ببینی و کوهی زان خبر
در نظر اما نیاری عیب خویش — دیده‌ها دوزی ز شک و ریب خویش
قلب را انصاف کی روشن شود — تیرهٔ خاطر کی سوی کاشن شود
روشنی عقل و ایمانت که داد — نور در چشم نهادت که نهاد
زان زمان که آمدی اندر وجود — عمر و رزقت از کجا و از که بود
کی بماند یکزمان آثار تو — گو نباشد فضل جان ده یار تو
با چنین نعمت که دادت بر دوام — میکنی کفران و عصیانش مدام
امجد کردی و کیوی در ملک دین — میرسد مزدوت ولیکن بعد از این

هر که دل را آزرد حق کار کشت — کی ز کشت خود نیابد جز درشت
ذوالجلال از آن شخی نپذیرفت — جهد میکن تا نیازاری تو کس
هر چه یک لحظه بود با یار بس — بر تو گر آزار آید از کسی
طاقت نبود تا بی زوبینی — دست کی برد بهم از صبر نیست
شاخ صبرش بیخ او را مستمر — آنکه در دریای بیهوده شنود
خشک لب یابد بر خوان جهان — من نمانم تشنه بر خوان جهان
نوح از این در بود دل بابان نبست — زود زین بیدل بیابان بگذرد

گر کنی ز اهنه دل زنگ پاک — بس جا لش پیش اندر آب و خاک
توبه آدم بیله آور سداد — وز همه عصیان حذر کن والسلام
آن صفی از توبه کشته با صفا — دید نور از روی مرآت و قفا
تاج خاک از ترک عصیان یافتند — کشت مصباح رواق ارجمند
سوز تو به ملک عصیانم بسوخت — لمعه از نور جشم بر فروخت
رفته زان رو دیده جانت بگواز — که ندیدی شعله آن آفتاب
در نگر کت چشم معنی خفته است — زان سبب قلبت مدام آشفته است
دیده دل کو کنی صاف از دخان — نور غیب الغیب بینی در زمان
من که از عصیان حق دل تیره‌ام — شرح نور الله تبیین چون کنم
هر که از آن نور یابد روشنی — مثل مصباحیست در دیر دنی
آفتاب از مشرق آمد سر بر آر — صبح سر بر زد تکرد رکوبسار
ذره در دیده تو نور نیست — زان سبب خرگلخنت منظور نیست
زیر این خاکست بخزن بیبدد — روی آن پر باشد از دام و حسد

Contact . jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas
jabir.abbas@yahoo.com

Presented by: Rana Jabir Abbas

فال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم

ذوق شرح جمع و جان خود دانه پیشه کن — بعد ازین ہم جسم و جان خود دانه پیشه کن

حاصلا از کار دنیی دور دار — از حظوظ دنیوی داری سر بر

مدتی سر بہت در این ره شد شکی — توبه کن جون از جهیم آگه شدی

تیره دین بوسته لا یعقل بود — وز عذاب سرمدی غافل بود

یا دگر آنم که باشی اشک ریز — جان کند زین آشیان عزم گریز

جرح دل در آشیا باشد طبا — جهره گلگون کی جون زعفران

بشنوی افغان فرزندان وزن — نیش زهر آلود بینی در بدن

سوزی از داغ فراق دوستان — افتی از پا همجو سرو بوستان

لب بینندی و کشایی جشمها — غرق گردی در عرق سر تا بپا

معتکف گردی در ان زندان نار — انچه بنهانست گردد آشکار

محو گردد جمله اعضای تو — مار اکبر زند سر تا پای تو

دیده بگشا سوز و نوحه ساز کن — آه درد آلود بس آغاز کن

ای رفیع عرشه بیدار شو — وز معاصی در نهان بیزار شو

فال الله سبحانه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم صدق الله

نقوی باطن رفیق هر که گشت — با خدا باشد دلش در شهر و دشت

نقوی باطن بظاهر جمع ساز — قلب در فانوس تن جون شمع ساز

خود بسوزان بعد ازان بر وانه — تا شوی فارغ ز ظلمات نهان

در دلی کان شمع شد افروخته — سر بسر ظلمات ازانجا سوخته

در بزن از صدق تا بگشایدت — دیده دوز از عیب نا بینایدت

بر رخ هر دل که ایمان تافته — شعله از شمع غیبی یافته

دل چو در دریای عرفان غرق شد — کوه و باغ غرب و شرقش شد

در ازل هر دل که علم آموخته — روز رستخیز هم افروخته

مشعلی بر خرمن تنهائی مشو — ناامید از لطف ربانی مشو

آیه قل یا عبادی بس بس — رو بخوان تا بابی از غفران اثر

قال الله سبحانه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم صدق الله

ماه ایمان بوان نور تمام — نور یابد جان تاریک مدام

سینه عریان هرف کن تیر را — سر بیر بگریز زین تدبیر را

دین بگشا سیل بر عصیان بکن — پشت دل بر قبله جون دو فان کن

قال الله سبحانه و تعالی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم

رو بخوان اوفوا بعهدی تا بی — تا بابی سر بسر جهان سر بسر

در گذر از زاد و دادی بهان شکن — مرد بد عهد ست غرق ما و من

فخر آوردن باجداد و پدر — کار مغرور ست ازان در گذر

گر پسر باشد جهول و بی خبر — سود ندهد علم و عرفان پدر

نور اندر ظلمت و ظلمت در نور — هر یکی دارند بر سر جرح مرور

قال الله تبارک و تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل

سید لولاک زاد از آن پدر — که نباشد غیر او خیر البشر

خود پسندان سر بسر احمق بوند — در غرور و در جهل مستغرق بوند

خود بهند بد زبان بد عمل — زود یا بد کاخ ایمانش خلل

از صفا دل صفا بیکانه است — با سیه بختان درون هم خانه است

Contact . jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

گفت ولی نیستی در دایرهٔ جست‌جو
جان آن صبوحی نوش خود دیوانه شد

چون بگلی محو شد از تو توی
سرخوش از آن جام روح‌افزا شوی

ای خنک آن را که او هشیار رفت
جان ز اندیشه بیست زان می یافت

جز محبی سوی جز از بحر نیست
شیشه زین بهتر نیست چون مست الست

آنکه بت بشکست اطلاقات اوست
بخیر از جمع جان شوقا دوی

جرعهٔ باقی از آن صافی می

از نماز جمعه افزاید صفا
در جماعت کوش از اخلاص و وفا

باش حاضر در جماعت چون وقت
خویشتن کن دور از اسباب مقت

در نوافل سعی میکن ای پسر
تا شود شفاف قلبت مثل خور

مست حق شو خود پرستی ترک کن
واندر آویزد حویشین مجبر کن

دور شو از رد و نا صافی مند
تا نکردی بخنه از خامت اد مند

صافی چون در جام صافی آ بخشند
واز دو صافی رو بهم آمیختند

کاه کو بی جام صافست نی مدام
که مکان صافی می باشد نه جام

زانکه مرد و حبه در هم آن دو صاف
سرخوش آن صافی دو رست از گزاف

چون سوید اسر بسر صافی شود
باده آن از خم شافی شود

میکده وجود و رشو زین صومعه
تا از این خمخانه یابی شعشعه

ساقی صافی که باشد آن ظهور
نیست الا آرت و آب عفور

قال الله سبحانه و تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا

آنکه صبح صادقش چون شام بود
آن درون تاریک در آشام بود

خشم و شهوت زود در رود آتش برون
در دو گیتی حق جان جان من

قابل آن شعله جز جان نیست زان
کم نگردد تا ابد سوزان چنان

ذره ذره شو تا بهم پیوسته شان
آتش کی حق تا بهم دمساز نیست

خشم را بگذار و بگذر از خطا
خشم را کی یافت کس بی‌آن ز حق

نور واحد سایه باشد وی شمار
در نگر تا نیکو بعین اعتبار

کاه نوشد زهر و گردد شیر و شکر
پرده بر این جام پوشید تا خطا

ترک بخنه خام نوشیدن خطاست
سرخوشان افنان و خیزان میروند

آنچنان بر خاک ریزند و روند
انکه از این ده رخ بر تافته

بس پشیمانی با خر یافته
مرد این ره باش تا یابی سرور

بگذر از اخلاق ارباب غرور
رو بگردان از نیابان ضلال

ورنه خواهد یافت ایمانت زوال
در مخالس دائما با هوش باش

حاسد ار حاضر بود خامش باش
تا توانی راز دل با کس مگوی

محنت جاوید بهر خود مجوی
در فشانی میکنی از دریای تن

لیک بر مقدار فهم حاضرین
از ازل هر دل که دلکو آمده

مسکنش که غار که غور آمده
تخم ظلمت در دلی که بخشند

قفل و خش با جرام او آمیختند
کور دل از مهر نابان دور ماند

در درون تیرگی معمور ماند

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

در رفتن و کوشش تا پایی بگل
دست دل از خرقه خود چون بکشی
آنگه در راه حوالت شده شد
سر بگردون آخر جگا افتاده شد
گفت از دو دیده فرو ارزد بیان
تا رسی بر جام او روی بیان

پختگی خواهی سفر کن زین وطن — همچو خامان از حقیقت دم مزن

در خواندا عراض از جاهلان و صحبت عارفان و بعضی معانی

ایها العقلاء بکونوا معرضین — کل وقت من صروف الحادثین
در تحمل باش دائم مستقیم — تا شوی مقبول رحمن رحیم
صحبت ناجنس تحبس می دهد — تا بکی در حبس می باشی تهمان
لطف و احسان می نماید با کسان — سعی نیکو دار در ادب با مهتران
دولت و اقبال خیزد از اتفاق — نکبت و ادبار و افلاس از نفاق
در قناعت کوش و تن پرور و کام — تا شوی در هر دو عالم سر بلند
معنی لا تسرفوا لایح بود — سر آن بر قانعان واضح بود
نکته‌ای لا یحب المسرفین — در معنی یابند نیکو مشرکین
در نگر در روی مرآت جمال — یکدل از آئینهٔ اهل خیال
از تکلف تا منی کردی بری — دعوی معنیت باشد سر سری
عارف حق صوفی صافی بود — جرعهٔ عرفان او شافی بود

متزلد نیست جز بطن صدف
تا بکی چون گوهر شب تابها بیاد
چند چنین هیچو حباب بیها بیاد
کی رسد بر بیضهٔ ققنوس زاغ تفور
زاستخوان کرمکی قوت مجوی و دور
میشوی گر قوت جان خواهی طلب
یا دمیکن شیر نر را در کنار
دل پذیرد نقش صورت تا کی کمال
در نهد آئینه را تا کی صفا
صیقلی خواهد دل روشن ضمیر
تا ز زنگ و آز گردد بی نظیر

jabir.abbas@yahoo.com

طالب دیدار یک‌ای نهال پر ثمر — جشم دل بگشاو در بستان نگر
برگ هر برگ بستان خط‌هاست — آن همه بر بان عرفان خداست
قهر و سر این سالک جاهل راه — کام ندید بر سود و قرب الله
چون دل و جان شد بعرفان منطبق — بس زبان کرد در شرح منطبق
شرح تجرید و تعرد در دساز — در کدر نزاغیار در وقت نماز
بلبلی کش دل خوشش شده — خارای کلبنش کاشش شده
گل شنو بر برگ بر خوان تمام — ناشوی واقف ز مرجع و السلام
بچهٔ بط ما منش در یا بود — کو چه پانصد سال در صحرا بود
عارفان بطهای عرش اعظم اند — وز همه تسبیح کویان اعلم اند
طوطی از این شکر پرهیزش خورد — که بجز ان مصر پیشش خوار شد
غلغل قمریست از سوز فراق — هیچ سوزی نیست همچون اشتیاق
نالهٔ از هجران حامی صبح و شام — که فتد همراز و هم دردش بدام
بر کشا از بال شاهی دانها — که در این نخجیر یابد کامها

جشم دل بکشاو در بستان نگر — تا همه برگت بود عرفان حق
آن همه بر بان عرفان خداست — هر یکی حرفی ز اسرار خداست
کام ندید بر سود و قرب الله — تا نکردی نفی هستی از نخست
بس زبان کرد در شرحش منطبق — تا نکردی نفی هستی از نخست
در کدر نزاغیار در وقت نماز — تا نکردی نفی هستی از نخست
خارای کلبنش کاشش شده — تا نکردی نفی هستی از نخست
ناشوی واقف ز مرجع و السلام — تا نکردی نفی هستی از نخست
کو چه پانصد سال در صحرا بود — تا نکردی نفی هستی از نخست
وز همه تسبیح کویان اعلم اند — تا نکردی نفی هستی از نخست
که بجز ان مصر پیشش خوار شد — تا نکردی نفی هستی از نخست
هیچ سوزی نیست همچون اشتیاق — تا نکردی نفی هستی از نخست
که فتد همراز و هم دردش بدام — تا نکردی نفی هستی از نخست
که در این نخجیر یابد کامها — تا نکردی نفی هستی از نخست

آن سلیمان بست دائم ای پسر — هدهدان باشند از او پیغمبر
دام مورد انه کش خرحوص نیست — دانه کش را در دو رنج و غم بسیست
طبع پر دور مور لنک این درست — دانه جو آخر سر انجامش چه جست
کم خور و افتاده در دامی شدید — جز خرد پرور نزد انه کی رسید
جان و دل کن جز خرد در رهنمای — تا بیابی فیض از روح الامین
مشرک از روح القدس بیکانه است — شرک پرور جند این ویرانه است
جند باشد کمتر از کل طیور — چون همای سایه کستر شو صبور
زان سبب ویران شده شهر و دیار — که بود سردار مرغان بوم خار
رنگ و بو آئین نامردان بود — زن صفت از خیل پروردان بود
تا نکردی پیرو آل رسول — کی رسی بر کعبهٔ اهل وصول
پیروی کن جان من از روی مهر — تا شوی مصباح ایوان سپهر
هیچ فرق و کیسوی ده تا زین — منظور ال ساز جون صاحب یقین
چشم نیکو سیرتان ناپاک نیست — کو صور بینند کاهی پاک نیست

آن سلیمان بست دائم ای پسر — هدهدان باشند از او پیغمبر
دام مورد انه کش خرحوص نیست — دانه کش را در دو رنج و غم بسیست
طبع پر دور مور لنک این درست — دانه جو آخر سر انجامش چه جست
کم خور و افتاده در دامی شدید — جز خرد پرور نزد انه کی رسید
جان و دل کن جز خرد در رهنمای — تا بیابی فیض از روح الامین
مشرک از روح القدس بیکانه است — شرک پرور جند این ویرانه است
جند باشد کمتر از کل طیور — چون همای سایه کستر شو صبور
زان سبب ویران شده شهر و دیار — که بود سردار مرغان بوم خار
رنگ و بو آئین نامردان بود — زن صفت از خیل پروردان بود
تا نکردی پیرو آل رسول — کی رسی بر کعبهٔ اهل وصول
پیروی کن جان من از روی مهر — تا شوی مصباح ایوان سپهر
هیچ فرق و کیسوی ده تا زین — منظور ال ساز جون صاحب یقین
چشم نیکو سیرتان ناپاک نیست — کو صور بینند کاهی پاک نیست

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

در فواید تصفیهٔ قلب بجلیهٔ روح و یعنی صافی مفیده

ایها الرفقا کونوا طالبین
نور و از ارواحکم کالعارفین
تا نسازی زنگ زنگار از دلت
کی بیابی در درون سینه نور
سیخ گردان از روی در آتش چو نیش
حلقه زن بر جان مار کژدم خویش
تا شود قلبت سراسر جمله نور
در دلت افزون بگردد ذکر حق
بعد

دوش جانا چون ز فانوس لبش شمعی فروخت
روح را در فانوس جسمش سوختن آسان بسوخت
دل ز فانوس لبش شمعی فروخت
روح را در فانوس جسمش سوختن آسان بسوخت
دل ز فانوس لبش شمعی فروخت
روح را در فانوس جسمش سوختن آسان بسوخت

ایزد مستی شد حجاب دیدهٔ است — زان زراه تیز بین کو دیدهٔ است
گی بیابد کالمحنی تیره حال — در سحر ابوی نسرین وصال
بوی ریحان وصال دلکشا — گی بیابد پرو نتس و هوا
کالمحنی در زنگ و بوغ قست مدام — حاجبش ما و منی شد والسلام
بلبلی کو بزم گلشن جا کند — عرصهٔ گلخنی گجا ماوا کند
مدرک اسرار صوت بلبلان — در لیسابین نیست جز روشن دلان
یاد کن از کشت ماضی و سرشت — باش ترسان از حروف سرنوشت
اشنیاد ره مهد غفلت خفته اند — بهر عصیان روز و شب اشفته اند
خفته دلها غرق زهر قاتلند — بر هلاک خویش دائم ماثلند
طاعت مرد انست ترک این وجود — غیر خود ناکی کنی دائم سجود
آن دلی کو نیست زنده مرده به — مرده دل را نیست شرع و دین زره
دهروی کز آن زره عاری بود — خون ز چشمش دائما جاری بود
مدار از دنیای دون ای شور بخت — فقر بگزین تا شوی سلطان و وقت

yahoo.com

نا غیری میل استقلال مکن — زنده کن دل سنل کالمحنی جا مکن
حاجب خورشید ابر تار شد — تیره دل کی مشرق انوار شد
محو کردان ابر مستی ای شهاب — تا بمرانت بتابد آفتاب
مشرق نور ست جان کاملان — رخ متاب از کوی ان روشن دلان
در نگردد موج بحر پر گهر — سر نپیچد در بحر پر دُر غوطه خور
هر که در این بحر نونس قست است — تا ابد غواص بحر رحمت است
عین عرفان ساز جاری در روان — تا شوی واقف ز بحر بیکران
انکه از اضداد شریعت سر خوش است — مستی او ذوق بخش و دلکش است
شد بمعنی راه که شرعش بود راه — سر نکون رفتند گمراهان بچاه
چشم دل کن صاف چون غیبین ملک — تا بینی سر ارض و سما
در درج سینه پر بپوش کن — پس بحیط جان و دل در جوش کن
از نقود کبر دین آگاه شو — با فقیر حق طلب همراه شو
آن زمانی مفخر الناس ای جوان — که رسی بر مجمع روشن دلان

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قال الله سبحانه وتعالى وتقدس

قال بعض العارفين العجز عن درك الادراك ادراك

عجز از ادراک ادراک ان ادراک دان — تیر کی درک از اشراک دان

عجز باشد عین توحیدای پسر — عاجزان غرقند در بحر خطر

تا نشوی چون حرف ما از لوح من — از حروف پاکبازان دم مزن

تشنگان مستی دین ره باخته — تا زلال وصل جانان یافتند

بی تعمق کی شوی زاقران راه — غرق کثرت دور باشد از آله

هر بسطرا نیست حالات سری — حالتی معروف نبود سرسری

جان من سردی که در وی تو نیست — قلب او جز کعبه دین نزد نیست

کی بنا لد عارف حق از بلا — عارفاند پیروان اولیا

چون بلی گفتی بلا کش طرفه — هم عنان شو در طریقت با رسول

قال رسول الله البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل

تا نکردی مطمئنه را بزن — کی شود آزاد از زمانچی و من

زود آن اماره را الوا مده سان — چند باشی پیرو آن حقه باز

آب داری عکس گل بینی درو — ور فشانی در سبو بینی درو

موسم خوشت و وقت شوخی و جست و جوی — سود نبود الا خلاف اندر سود این گفت و گوی

تا نکردی پاک خاطر را ز شهوت — کی شود بر تو تجلی خانه دوست

جون دلی از خبث شهوت پاک شد — آنگه اسرار حقیقت خاک شد

تا نکردی در راه رو خالی ز خود — پر نبود زاو صفات زشت و خوی بد

حاجب تر نیست الا جار چیز — قبح آن بمنای چون صاحب قبیح

دور از عصیان حق شو اولا — محو و سواس درون کن ثانیا

ثالثا دل صاف کن از خوی بد — رابعا شو سر اسر خالی ز خود

چون درون شد سر بسر خالی ز غیر — مشرق گردد بیتین انکاه سیر

بعد ازان باشی چو سروان تمام — صاحب عرفان قبول خاص و عام

در فوائد و سستی حق و الحق و بعضی معانی مفیده

ایها الاحباب کونوا متقین — دا وموا بالذکر رب العالمین

در شب و روز بی در زهر دو لمحه — نفس غیر از نوری لوح دل مکن

نکته چند از خانوان کسان — پیش عین عقل ان را منصف کن

تا نمیری از خودی ای ناتمام — نبذ نقشی جو انعام عوام

بس کدر کشتی در دریا بان هوا — پرو نفس است دایم پر خطا

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

حکایة زاهد و مهمان

از تتمهٔ در دیگر بگوید فرمود تا خرسنگ بیاوردند و در دیگ نهادند و بجوشانیدند و بخوردند و شکر کردند و بخفتند

جمع آب و آتش اندر یک سفال — کو بصیرت هست این با شد محال

کو ردیف خاک و بیند آب نه — شام چو بیند ماه عالمتاب نه

سالها ابلیس در طاعت بزیست — لعنتی شد زانکه کفت این خاک چیست

خاک را استعفا نور افزوده شد — نار را استکبار ظلمانی شده

پیش او عور و نور ظلمانی بود — کلخنی تاریک نورانی بود

نیک بختی کش بصیرت رهنمود — منظر او شمع بزم کلشن است

کسب کن حالات ارباب سلوک — چند کردی کرد ایوان ملوک

رهروان پی مرتب کامدند — کمرهان از بهر کامل غافلند

هر که در این راه پی‌ها دی بود — از طریق اهل عرفان کم شود

آن دلی شد مظهر نور جمال — کش برافروزد دلا صاحب کمال

ناقصی کو گشت از کامل بعید — ماند حیران اندر این راه شدید

آنچنان کو کرد از خانش نهان — خشت لب زین مرحله کرد روان

حیز بود محروم از باغ کمال — کلخنی در دست از بوی وصال

کرد میمون بهر او در دوم ردا — پس نهان برکرد از خرمن خدا

پیش او بنهاد خوردان را مدام — کرد حمد صانع کون و مکان

کو مرا قانع نمود از رحمتان — گفت اگر قانع نبودی در جهان

کی شدی بحار و بر پر از صدف — کی شدی خاک از گهر پر از شرف

حاصل الامر اعرض کل از حرص آن — ساز کز نعمت بعد از ان بیش آن

کو ز حرص خویش قانع کی شود — دور از رحمت دور از آن کی بود

حاشیه

قصهٔ الاسلام و ما جری علیه من سیم و زر

انکه مهمان خوش دلش باشد مدام — شد ز شر نفس و شیطان بد لگام

از نخا شهوی درین ره بر فروز — جود ساز و قابل نعمای جود

از روان جود رو کردان مشو — دور از زاده شده مردان مشو

باش مهمان دار خوشخو چو ملیم — تا بپایی کوهر گنج کریم

مرد مهمان دار خوشخوی و ودود — بهره یابد آخر از خوان شهود

سفره بکشا در که احسان کند — که رسی زان بر نعیما ها جهند

روز و شب بر نیلت و بدمی دوام — کار دان بهجت بخاطر صبح و شام

در رد اطعام عمر آورد بسر — تا نمانی کشته در آن ره مگر

کر خدا دانش رسد جانش بزه — ور خدا خوان امیدت تا نشی بنده

آب و نان می بر بسوی خاص و عام — تا رسی بر نعمت دار السلام

هر که در این بادیه تا بی تخیل — عاقبت چون خال میکرد ذلیل

بوی جانان کی بیابد بی کرم — والهش کی جست دینار و درم

کیخ فازون ملک اسکندر لگا — راحت دارین از آن اسحاب یافت

انچنان افشاندی درین رد آن — انچه در کیخ است مار و جان تست

انچه بنهادی کز و دل بیحجر مار — بس بجز تا جان بر افشان چون کیا

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

بعد از زنی کن همچو ارباب رضا — کشید دل کوی جو کان فضا
تشنه شو چو منبع عین الحیات — در کدو از جوی یار ضا آبین
مست دشمن کام جز مستور دوست — قوت دشمن کام نبود غیر دوست
مهر احمد آتش فوق کلیم — طور دل سازد مصفی و سلیم
تا نمیرد مرد زنده کی شود — مرده دل کی سر خوش از این می شود
مست در یزدان مرد صاحب دل بود — مست صورت طفل باشد مرد نیست
چون فلک سرگشته شو از درد عشق — تا شوی واقف ز سر عشق
عشق بی غم نیست با غم انس گیر — عشق پر رنج است با رنج آشتی پذیر
از غمو شادی بری شو پیش رو — وصل اگر خواهی ره هجر خویش رو
چون که فرصت هست در همراهی — رو در رو من کن محل و صاف دی
سر بهر ناجند باشی با بکل — شهر بهر زن رو بهر سر عرش دل
فرش پر درد پیغمبر زان عرش ماند — نقد هستی عرش دل دره فشاند
هر که با مایه بیازار آمده — با بر جا همچو بر کار آمده

نور جانان جوی از ترک صفات — آتش مهجور کردان از ثبات
تیره جان نا فوق باشد فوق دل — از قدم تا فرق باشد دیو و اسفل
آتش کن صاف در دیو اسفل — در نگر در شعله های حسن یار
نیست گفتی جز بوح جان نو — حاجت شنوندی این زمان تو
جمله نقش و نگار از بود پیش — در یکی آیینه دار و در یکی بین
نزد جز ذات بیچون هست ذات — در یکی آیینه هست انسان چون نما

دل یکی دان در درون دو دلبر — چند باشی بهر این بیت اندر
تا نگردی اندرین ره دست نهیم — جسم و جان تست در وادی سقیم
مبتدی او عارفی صاحب دل است — صاحب دل تا بع عرفان ناقوت
کاو نفس کش تا بع عرفان تست — نفس تو در زیر فرمان تست
نفس را در بند تا آزاد گردی — تا ز بند نفس استاد گردی
نفس را کش کش بکن تا پاک گردد — تا ز شک دایل ایمان گردد

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

خالی از تزویر دیدم سینه‌ها
منقلب شد آن بخار تیره‌تر
ناتوخت تیره دیدم آن بدنهاد
آینه‌ها را پاک کشتم از دمش
موش کور از قعر خود آید برون
دور شو از من که نبود جای تو
لاجرم ما وای او زندان بود
جای تو نبود در حریم کبریا
بخت آن را رهزده عبادت یافته
نا کلید قفل دل را یابد بدست
که ریاضت حق سعادت یافته
نقش تصویر است نقش تو درست

جون خیانت مست رو بکار تن
نا نگردی لال وقت واپسین
کوچه فوعونست غدار عظیم
نیست غم جون مست شیانی کلیم
بردهان نفس تو سن نه لجام
نا شود آن سرکش معزور رام
حیلت و تزویر و مکر ست کار او
نیست جز مغشوش دریا زار او
دشمنی شیرین زبان با مکر ست
مکر او بر تر ز پنهان ظاهر ست
دم بدم کوبد بگوش جان دل
که منم زاعوان و انصار تو نجل
جان تو سلطان و نفست هم نشین
زان سبب مجبور شد از ملک دین
ابلهان ملکست عقل تو وزیر
نفس بد فرمای دون باشد اسیر
نیست کشور خرق خاکی تو
پادشه اویز هد زنا پاکی تو
مرد باشد آنکه هستی با خبر
نیستان جون عار قان اشناخبر
از خدا ترسان شو و طاعت گزین
مکن بد کار در سجین مبین
همچو آهن سخت تیره و میکلی
صیقل ار داری طلب کن صیقلی
نا دلت آینه کرد در وجود
روشنی یابی ز اصحاب شهود

jabir.abbas@yahoo.com

آنکه بر بالای ما نده دانها
خار از کرد کرد باید اولیا
آتش از کردن کنی شد شمع سوز
خار از نیستی جو ماه دلفروز
از غرض شو دست و باد در راه نه
روی سوی قربت الله نه

در فواید سفر و مذمت و بعضی از معانی منید

ان فی الاسفار راحات کثیر
قد روسر فی الارض کا تشملی تنیر
ای پسر دنیا ست جون خوابی دو
سلک و بدد ران مسافر سر بسر
قال رسول الله صلی الله علیه الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها
این رباط کهنه منزل کاه ماست
وان بلا یا رباک خون سوار دماست
پی سفر خود را و اغیار ای جوان
کی شناسی سلک جون روشن دلان
نا تو نشناسی صفات بد تمام
جون کنی در دفع مذموم اهتمام
ره روی کو رفت بیرون از وطن
بس شناسد عیبهای خویشتن
انکه باشد در میان قوم و خویش
عیبهای او شود هر لحظه بیش
میشود در حق خود نیکو گمان
بیخبر کرده ز اخلاق نهان
هر ده از اخلاق خبر د ز سفر
خلق بد کن محو از خود سر بسر

jabir.abbas@yahoo.com

جان من بگریز از تیغ زبان
ضربت آن تیغ است بدتر از سنان
بر دو قسم است ای رفیق تا تمام
ده روان از آن تمامی با خبر
کو بتن کرد دل من در جهان
در دنیا پی کعبهٔ روشن دلان
انکه شد از شام نا ملک ختن
سیران سالک نباشد جز بتن
نا دلت قائم نکردد در سفر
در نیابی ذوق عرفان سر بسر
سالکی کز خود سفر نبود درست
نقد کنج معرفت بر او نبود

حکایت

ده روی روزی با بن سالک بگفت
بود آن ره رو خدا جویی رشید
کفت با من کز ره دور آمدم
بهر استرشاد بنهادم قدم
کنفش دل کام نه بر نفس خویش
نا رسی بر مقصد مردان پیش
ای جوان از خود سفر کن نا روی
همچو آزادان ره از کمره مپوی
جون قدم بر خود نهی فارغ شوی
کوچه باشی طفل ره بالغ شوی
ده روی کز نفد هستی ساده شد
در طریق نیستی افتاده شد

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

فتنه‌ها در وی بسوی شهریار
آخر همت سر دران نیخ کرد
کم کمان از زه شده سوی هدف
زادگان شاه سوی شکر شتاب
کم کمان از زه شده سوی هدف
زادگان شاه سوی شکر شتاب
سر بسر جوشن بخم کرده کمان
با بجوشه روی دل بارا نشان
دست برین تیغ پیکر کوتاه کن

از زبان آن زبان کوتاه کن
شرح صدقه بس بیرانی السلام
کشور ملک ستانا دولت جاودان
سوی اخلاص خوانی مدام

جان کو کس چرب‌تر چینه خوار
کیمیا معنی جو حرف عالمی
پر عروس کاعذ افلاطم فغیر
رشحهٔ کلک شکرخاشانی است
چون سر این نامه بکشایی صباح
روشنایی یابدان چشم سیاه
منظر دل خط درویشان بکن
نامه‌ام بنویس چون همت جوا
مخلصی کز نرد می پیکانه شد
نیست فارغ جسم و جانش یک نفس
بلبل طبعم زند دم زان چمن
صحبت پیمان و حسن عهد مهد
دانه می‌چیند ز دامی مرغ ما
چون شود در بحر افتد قطره فرق
فارغ از طوفان بود در بحر ثبات
راه چون خود آمد اندر اصل شاه طوفان نیست

آشنایی کی دهد هر دو دار
کوکند تحصیل علم کا ملی
کرده بر حرف نکو پن چون بصیر
تشنه لب را آن حیاتش کافی است
می‌بری بر مکتب دار الفلاح
گه کند یکدم بحرف ما نگاه
گوش بر کراه و دل کوران بکن
کفتمت والله اعلم بالصواب
باطنش تاریک و پر افسانه شد
این سخن بر دوشن دلان دانند و بس
کان از این کلخن بر و نست جان من
شد نصیب آنکه دارد حد و جد
که از آن پی بهره اند اهل هوا

جان و دل زین بحر بر گیرد کران
کوه عین محیط آن تشنه لب
یا بداند که نشد از نقد
حون شود در بحر افتد قطره فرق
فارغ از طوفان بود در بحر ثبات
راه چون خود آمد اندر اصل شاه طوفان نیست

کرد وش تا با تم دلها نیوه ساخت
آتش خشم و هوا بین جان گداخت
خنده چون باشد همیشه آب بقا
مشربت باشد همیشه آب بقا
قطره‌ای زین بحر بر گیرد کران
جان و دل زین بحر بر گیرد کران
کوه عین محیط آن تشنه لب
یا بداند که نشد از نقد
حون شود در بحر افتد قطره فرق
فارغ از طوفان بود در بحر ثبات
راه چون خود آمد اندر اصل شاه طوفان نیست

ظلم و عصیان ساختی طاعت فزای
دین و دنیا خلد بازار مستقیم
روز محشر غیر تو خاکی نزیست
رخ متاب از کعبه فصل الخطاب
غنچه سان در پرده بوی خود بپوش
گر کشاد کار خواهی خرد کوشش
میکشی خوار شد ز خود کوشش
صاف دردان را کند صافی دهد
تا بجوی جرم باشی نیکگون
ای شه عدل ای شه عدل ای شه عدل
ای شه عدل ای شه عدل ای شه عدل
ای شه عدل ای شه عدل ای شه عدل

از زبان عندلیب این چمن
از لب جان بکوش هوش خرد
تا بکی همچو قلم با سخی خموش
بندگی کن ناشوی سلطان دل
پیروان قنبر شاه ولی
شمع جمعیت قنبر و شن ضمیر
میرهد از شاه مردانش نوید
بهر کندم امد آدم از بهشت
آب رو بر خاک ریزی بهر نان
در ترقی مستوم معین میرهد
پیروان شاه باشند با کبار
از دری نوری می آید برون
جند جوی چون سیه در کاه مال

نکته نیشنو سخن که جان من
نکته کو از شرح توحید احد
میکنی فریاد کر آبی بجوش
خیز و بر مکتب تجدد و علا
رویشان در بر و ز حشرات منجلی
قیمت و قدر هش ندانند جز بصیر
مژده فرخنده بخت دل سپید
شد خلاص از نار و مکران بهشت
در توکل کوش تا چون روشن دلان
سازد دل آزاد از دام حسد
پاکبازانند دائم سرفراز
کش بود مصباح عرفان در فروز
جاه باشد چاه و مال اصل وبال

jabir.abbas@yahoo.com

شد جهان پیمای عدل آن امیر
کرد بر عیسی تظلم وقت پیر
قبلهٔ اقبال قلب عادل است
جمله مقصود عادل حاصل است
آنچه در این راه امر شود ثبات
در کردار از آن در او فات حیات
نیز چین را نیست مطلب جز جمال
شد نقاب جلوه و خشان جلال
هر که در ایام حشمت عادل است
چون نکوبخ در سلیمان قابل است
رتبه و زینت ده رواق عدل داد
همچو شاه محسن نیکو نهاد
داد کستر بر سریر عزت است
شمع ملت و آفتاب ملتست
یار کاه شوکت عادل مدام
روشنست از نور احسان والسلام
نشاء امن و امان شد چون علی
نار واق دین نو کرد چیلی
نام نیک منصفان نیز بدین
بر سیاض روز نهر مسطور دست بین
چون سواد شب بود قلب ظلوم
روز محشر ظالم است غرق هموم
مهبط خورشید نصرت آن دست
که شیان روزی رحیم و عادلست
فتح باشد هم عنانش در رکین
لشکر توفیق او در هر شب رفیق
گرد راه مرکب عالی او
توتیای دیده است بنکر نکو
نور دولت لرشود ظلمت زدای
می‌نهی بر سدهٔ پر نور پای

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مهبط

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

کاه باشد کاه در خلوات باشد کاه جودن
کاه باشد کاه در جودن بود کاه جودن
کاه باشد کاه در جودن بود کاه جودن

از نسیم نخبهٔ باغ شهود — رو مشام جان معطر سازد زود
بوی گلزار ریاحین عارفان — انفاس ساز عنبر و مشک دمان
از نسیم خوش دم آن جانفزا — شد معطر چون گل باغ بقا
عرصهٔ جان بزم بستان جنان — ساز کلبو از نسیم بی نشان
پیش نفحات ریاحین شهان — بوی گلزار عیان نبود صواب
در ازاء نفحهٔ عرفان ولا — کو رزد باد صبا باشد خطا
بی نشانان دم ز عرفان می زنند — جان بتحفه پیش جانان می برند
جان بتحفه می برند نزد حبیب — نامکر یابند وصلش عن قریب
هر که پندد شوکی خود در آتیه — بی نصیب از جلوه است هر آتیه
منظر آن جانست حسن شرع و فرض — که کشد در راه جانان بی عوض
شرح نفذ کنج عرفان و کمال — روشنست بر عارف نیکو خصال
ناقصان از کاملان بیگانه اند — آشنایان مشعم این ویرانه اند
که جو شمعند کاه جون پروانها — کاه سوزند خویش و دیگرانها

دل چو شد آزاد از اغیار حائل — طلعت عرفان نماید بس جمال
والهٔ مستی خود و بیچاره است — هم عنان در دور و هم سنگاره است
کی بیابد بی محبت وصل حق — مدتی من در فنا فانی بدم
بهر وای نفس و من راضی بدم — تا نیفتم در مقامات نفیس و والجلال
تا کی ای سالک ز جاه و مال و جاه — روی همت سوی این و آن مکن
ساختم حسی سالک در ره با یار — از سما کار و هم اصحاب دار

حق تعالی کرد در ملکت خلیل — خلعت سلطان ملک عدل و جود
میشود مرقوم بر خط خلود — آستان درگه عادل دلان
هست دائم منزل ارباب فضل — مانهد شاهی بدین فرخ مکان
کز بیوت عدل و احسان در جهان — جون بنای عالم عدلش نهاد
آن سیه طالع که وی بدفرجام شد — مهر شاه عالم عدلش نهاد
یاد کن جون عادل از دنیا برفت — نالستان آن روز محشر بیاد

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

بوکه پایی سوزنش دل را فراق
وصل دریابی ز حد و حال فراق

ناتوانی از توانی خیز و خاطر والسلام
خود پرستی تا توئی حق بین نگردد تا ابد

در طریقت جان نیابد ره زین راه جان بساز
نیستی باید زین ره شد بدین ره باز

می نیرزی تو که شد در خلوت راز
پرده یکتا از دو عالم بر اندازد بساز

jabir.abbas@yahoo.com

باحبر تو از عباد دار ارشاد
کنجد احسان ز طین بنا مملکت

بازگن باب مدارا و کرم
برکن از دل دیو خجل و ستم

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مظهر نور ذوالجلال — مظهر نور ذوالجلال

صاحب نور ذوالجلال — صاحب نور ذوالجلال

نور ذوالجلال — نور ذوالجلال

بود عالم پرتو مجموعی نسبتی طور

کل ما یابت پرتو مجموعی نسبتی طور

مظهر شئون مجموعی طور دان

نور در ظلمات باشد منتزی

دیده بگشا تا ببینی نور در ظلمات را

واجب آمد تا بجوئی نور در ظلمات را

گر نه دل کور است بنماید کجا بنماید نیست

گر نه دل کور است بنماید کجا بنماید نیست

گر ز دل کوری نمی بینی عجب نبود ترا

گر ز دل کوری نمی بینی عجب نبود ترا

کور دل کی بیند آن نور خدا بنماید نیست

کور دل کی بیند آن نور خدا بنماید نیست

از ریاضت چون نمیگردد دلی صافی و پاک

از ریاضت چون نمیگردد دلی صافی و پاک

کور دل کی بیند آن نور خدا بنماید نیست

کور دل کی بیند آن نور خدا بنماید نیست

فرع چون از اصل دور افتاده است

فرع چون از اصل دور افتاده است

بر لب سان نیل کی آید ز سر کار آب

بر لب سان نیل کی آید ز سر کار آب

ناکسی کو راه حق نشناسد و ادراک نیست

ناکسی کو راه حق نشناسد و ادراک نیست

کی کند درک نکات و اتقیا

کی کند درک نکات و اتقیا

ره روی کز نور حق بیگانه شد

ره روی کز نور حق بیگانه شد

شمع وجود ترا دیدند نورانی شدند

شمع وجود ترا دیدند نورانی شدند

گر ز کشف آن نباشد آگهی

گر ز کشف آن نباشد آگهی

خال بین و آب حیوان در سیاهی

خال بین و آب حیوان در سیاهی

امور آخرت را بر دنیا مقدم دارند

امور آخرت را بر دنیا مقدم دارند

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

که غرق نجات کند از ماسوا — که غرق نجات کند از ماسوا

از غذاب بخل و حرص و آز و شهوت وارهند — از غذاب بخل و حرص و آز و شهوت وارهند

جان موزی کشد اصرار بر آن مردان

جان موزی کشد اصرار بر آن مردان

آخر عهدیست ای دوست دریاب این زمان

آخر عهدیست ای دوست دریاب این زمان

بگیر ز آنند اشتاب ای غافلان

بگیر ز آنند اشتاب ای غافلان

جاهلان تند در شب شمع علم دل فروز

جاهلان تند در شب شمع علم دل فروز

شد علامات قیامت بیشتر

شد علامات قیامت بیشتر

ظاهر اندر هر دیار و هر بلاد

ظاهر اندر هر دیار و هر بلاد

دلبر از دیده بگیرد نور ما و حور

دلبر از دیده بگیرد نور ما و حور

متفق دانند جمله خلق کل عارفان

متفق دانند جمله خلق کل عارفان

بر لب نور رویی شمس حقیقی

بر لب نور رویی شمس حقیقی

شعله نماید در عراق جمال

شعله نماید در عراق جمال

سخنانی سازد و بیاراق ضلال

سخنانی سازد و بیاراق ضلال

روی قلب آرد بدل خلوت نشین

روی قلب آرد بدل خلوت نشین

تیر و شد یابد نور ذوق از آن یقین

تیر و شد یابد نور ذوق از آن یقین

زان نتابد نور دل و سوز جگر

زان نتابد نور دل و سوز جگر

نقش فرع نور دل و سوز جگر

نقش فرع نور دل و سوز جگر

نیست شان نور دل و سوز جگر

نیست شان نور دل و سوز جگر

رهنمای راه جان باشد خرد

رهنمای راه جان باشد خرد

چون خرد را نیست بینش کی رسد

چون خرد را نیست بینش کی رسد

شمه شان از نور دل دارند نور

شمه شان از نور دل دارند نور

جون ز ممکن دور کشتی هم بسی

جون ز ممکن دور کشتی هم بسی

لطف واجب کی رود دست کسی از ما بجز

لطف واجب کی رود دست کسی از ما بجز

زو دلا زو دیدن دل حرفی بدان

زو دلا زو دیدن دل حرفی بدان

آنکه گوید لایزال سر سخن

آنکه گوید لایزال سر سخن

شلته شرک و حرص دنیا و غرور — دلن ز آن فان سزای ناروان — طاعت ایشان همه بیکار دان

جان من وسواس را خود دفع کن — آستین کوته و دست دراز — نیست الا کار سر حقه باز

کز نجات از وسوسه حاصل شود — دست کوته سازد زین دنیای دون — پای نه بر خویش چون روشن دلی

مایهٔ وسواس و نسیان و نیاز — حبّ دنیا دل مرا طی میکند — جان بعید از قرب باری میکند

بس که کوری دوستی با دشمنت — عافیت آن دان سیه رسوا شود — جون زیاد ره روی پیدا شود

بدترین دشمنان شیطان بود — بی نصیب از قربت الله شد — سالک از شومی آن گمراه شد

ره زن ایوان قصر یار اوست — گمرهان را راه بر درگاه نیست — طالب دنیا بجز گمراه نیست

گم کند ره و بگذارد ز راه — کی سلطان دین ذو المنن — سهل ناند از دش آخر بچاه

ره زنان در دم بزیر پای نه — انکه از شهوات دنیا دور شد — در دو گیتی آن باورع مسرور شد

عارفان حق ابشیطان غالب اند — بی قناعت قصر دین ویران کند — گنج معمور بی سامان کند

بر کنار زن کردن فیل هوا — مشعل ایمان اگر باشد قوی — سهل باشد ترک خط دنیوی

چشم دل بگشا چون نیکو سیر — خرقه و لقمه بدست آر از حلال — شبهه خوار انتد ارباب ضلال

هر که از خود سر بسر بیرون شد — از غبار راه امکان دور شد — دور کردان لقمه و قت از جسد — ورنه رو با بی شوی نی جون سد

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

جان من دل شد شهید آن لب و دندان او
فتنهٔ عالم شد آن نرگس فتان او

شمع فانوس جمع نیست و واقف خویش جمع
قبلهٔ مشتاقان نافهٔ خرگاه او

کس نشناسد در جیب جیون خلد
نیست مگر محرمان محرم آن راه او

نیست مگر محرمان محرم آن راه او
نابرهانی نیافت مشعله‌ای راه او

جباً فی الکتب سیات من تقرب الینا شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا

باخبر شو و داز عهد نخست
جند باشی اندرین ره نادرست

تنه دل کی کرد در ره تنفس عهد
زان کند در کسب عرفان جد و جهد

قال الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان الله

شمع عرفان چون نگردانی فراشتی
نور با ظلمت کند پس آشتی

هر که دران راه مستی در نهاد
ذوالجلال لمش مستی جاوید داد

زود از هم سایکان شو منفعل
وقت بازی نیست در ره ای خجل

نقش مستی از رخ دل آن سترد
که بدست صدق بتها کرد خرد

چون دل از الله اکبر دم زند
روح قدسی بت کده در هم زند

چند مالی دست بر سنگ سیاه
روی نه بر کعبهٔ قرب الله

سعی کن زین مرد و سوی صفا
تا بیابی ذوق مهر مصطفا

تا نه مهرش لذتی شد حاصلم
در که عرفان کشوده بر دلم

طالبی کز حال ما آگاه نیست
خدمت او خالصاً لله نیست

در لباس مرد باشد کودکی
وز پی هر روز زیبا باشد شبی

در دل هر سنگ باشد گوهری
در رباط هر چاه باشد کوثری

بر سر هر گنج باشد اژدهی
بر سر هر گنج باشد اژدهی

عسر و یسر و نور و ظلمت با همست
در دو با صافت و راحت با همست

رهروی کش نیست با خود آشنا
چون تواند کرد او با دیگران

در دو با این سر ری بر سر ری
روی بر آتش چرا دارد چو نان

jabir.abbas@yahoo.com

کلمتی را خاکدان کالبش بود
روضهٔ رضوان او گلخن بود

قال رسول الله صلی الله علیه وآله الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر

در گذر از علم اصطراب زود
نقطهٔ این دایره دریاب زود

رخ متاب از کالبش و صبر جبیب
ساز کن سوز و افغان عندلیب

زاغ سیرت بانگ جوئد مالک الدار
در فغان عندلیبان شک کند

طالبی کش میل قوت زاغ نیست
مطلبش جز میوهٔ باغ نیست

پخصوص این قطره کی بادر شود
بندهٔ خود بین عجب کر حر شود

کوه مقصود جلوه ساز کرد
موج بحر اسرار عشق آغاز کرد

کز نبودی در جهان روشن دلان
کس بر دی راه بر کنج نهان

گر کنی مرآت پر زنگ و عبار
از جهات سُست پیدا نی و نار

تا نه پیوند دیم دل روی دوست
کی توانی کرد مغز از پوست

شش جهت را محو کن پنج و چهار
تا رسی بر قاف قرب کردگار

چون سلیمان قول داود پی بشنو کن
فرع را با اصل پیوستان و صل کن

jabir.abbas@yahoo.com

کس نداند حال عرشیان و کروبیان
تا کی آید سر این با کاسات عجم

ناکی آید سر این با کاسات عجم
هر که آمد شد در این زندان آید

خاک کشت و باد بیرش سکندر شد ندید
جز شکم چون سکندر عاقبت ناید پدید

در لحد شد عاقبت جایش چو بود
در نکرد از آن شکر وجایش چو بود

این زمان زان لشکر و جاهش چه سود
جز فنا زان ملک و مالش نیز زود

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

abu.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

بعینه مصرف قامت روندود
صبر از دلهای جبابان ربود

صبر از دلهای جبابان ربود
گر نباشد قفته پرور اصلاح
کی شود خرما بیوان فلاح
گر نباشد راست قامت کشمست
کی کرد بی قفت اگر ساطم بود
مهر دنیت روضه شاه عالم بود

قاضی کوجت جاه ظالمان
سود خود جوید زیان مومنان
جون دل قاضی ببرد رشوت شتو
میل جانب برده رشوت شود
آب ادبارست شراب قاضی
کش بود منهی همیشه شاهی
منهیت دارد جو خانه دوزبا
میکند بر لوح دل نقش زیان
خاطوی کو بر طمع مقرون بود
جون سپهرش دور نا موزون بود
هر کرا حرکات نبود پا بدار
رونه رشجون جرخ باشد بی قرار
میشود منهی رفیع الشان کهی
که نهد بر وادی احسان رهی
گر ز حرکات شنیعه نکدری
زین رباط تیره روحسرت بری
هر که در بن مکتب ما خانست آ
وانکه خانت شد رفیق عارفست
از عطش گر زین قدح آبی خوری
زین خجاوید کردی چون سری
شش جهت را مظهر آیات بین
پست و بالا سر کب آیات بین
در طریق فقر ما واکن مدام
نارسی بر بغست دار السلام
ایها الفتیان کونوا صالحین
جاهدوا فی کسب علم الغارفین

بر سر صحنه طومار فرخاس سفید
بیکن دیس نقشها فلستان

جسم او ساز دخطان از دشن بیاض
در سواد خطان از دشن دون

مست جای حشمهای شاهین
گر خلاف رای ایشان بکروان
میکنی دوری نمراه مومنان
عزت قاضی فنا بیاز و رع
خفت و خوار ایش از حرص و طمع
قاضی کز بهر دوم دم زند
همچو دنیا دار دین در هم زند
قاضی کش دل نه بهر زر بهید
همه او روشن در و نه بر چان خرید
مردم چشم من اندان قاضیان
که بروز بند بیوه از مال جهان
شد نظر کاه دو چشم تیز بین
طلعت قاضی ملک شرع و دین
دیدن رویش طرب افزا بود
متطر روشن دل دانا بود
رونه حشرست روی ان قاضی
کش نباشد دونه رشجر شرع پایه
رشع کلا کش میکند سیراب جان
روضه دل یا طراوت در زمان
دلکشا باشد مجلش در نکر
روز و شب در پیش ارباب نظر
از مجلش نوزدین لایح بود
همچو مشک منجد فایح بود
مشتمل باشد باصناف نکاة
در خطش جاری بود آب حیات
دم بدم آن سرمه بر چشمان رسان

جمع کلات قضاة دین بین
نا زد میاز د دل این خاکسار
ارشوت بر قاضی و منهی حرام
دل برای آن نمیدارد بدام
ارتضا کرد و بشرت سنان
خون حق همچو شمشیر بنان
کشته کرد از ره شاه شهید
جنبه شاهی همچو اکسیر سعید
برفروزان شمع در فانوس تن
تا نسوزد از حرارت خلق دین

jabir.abbas@yahoo.com

برلب تشنه تشنه بیش کنهر
در محاکمه جمله تجلیش کنهر
بهتر از کحل الجواهر باشد آن
پیش روشن دیده جان فشانید
در میان دیده و شمع کلات دلپذیر
جای دارد و شمع کلات مدار
شمع کلات قضاة دین بین
نا زد میاز د دل این خاکسار
ارشوت بر قاضی و منهی حرام
دل برای آن نمیدارد بدام
ارتضا کرد و بشرت سنان
خون حق همچو شمشیر بنان
کشته کرد از ره شاه شهید
جنبه شاهی همچو اکسیر سعید
برفروزان شمع در فانوس تن
تا نسوزد از حرارت خلق دین

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

قوله وقتا فوقتا یعنی گاهی گاهی

کی همچو ی بخاتای بخوانند رسول

ح مبارک از دین تو ای شرع رسول

آخر غم بهست دین باد کی کس

همچو بستم فغان آغاز کن

صد فغان از گشت و کار طاق زن

دیگر و شور ساز آغاز کن

محرم راز تند و شرع بیوکان

تیره دل اغتر فتند در بحران

نقش مهر مرغ فتوت ست طاب

زان استاد زنسیه و ریح دین

کله زسلطان سریر شرع و دین

بر نگشته همچو اصحاب تبین

یا الله یا الله یا الله

یا الهی ملک عدل پاینده

سازلوسع ملک عدل پاینده

خیمهٔ احسان و انصاف فرو

بارگاه رحم و اطاف رفیع

جبرئیل حق جو حق شرع آفرینش

وزره شرع نگارستم پاینده

روی همت سوی خدمت بر گماشتن

بهر شان از کمال عدل بذره

آب روی دین تو ای شرع تابان

زان سبب باشی همیشه پادشاه

این چنین باد التماس بنده

شرح انوزه مرغ پیشانبوده

jabir.abbas@yahoo.com

خار بر نخورد سر خود سوی خلقان

که نظلم و که ز شر خلقان

آه از زبان جابلان بوالفضول

که بر دون نفتد از شرع رسول

پیشوای اشکر ال خلوال کمال

کی بیابد ره بایوان کمال

سالکان پاک اوصاف اصیل

خوار کردند همچو خاشاک سبیل

بعد ازان ارذال دون بی وفا

معتبر گردند در شهر و دیار

جای مظلومان شود صحرا و غار

روز هر شب از ظلمت ظلم شرار

جون قلم بر خط فرمانشان رود

سر نهند از خوف جمله خاص و عام

حلقهای امثال امر شان

بس کنند در گوش هوش و سمع جان

نقل مجلسهای حکام جهان

هزل و بازی باشد و کذب عیان

افسر او هزل و بهتان و فساد

صدق هزار از همه زمان بدر نهاد

کذب و غیبت شان بود ورد زبان

شرک نقش قلب پر وسواس شان

روز هر شب ورزند حب جاه و مال

بیخبر باشند در وقت زوال

مولنس دلهای تیکان و بدان

مهر و سیم و زر نهد در آن زمان

روز بازار کرم یابد کساد

خرمن احسان رود چون کهربا

محرم راز دل اهل نیاز

کم شود ناکاه چون ذکر غماز

بی غمازان جهول دلسیاه

بس کزند دلهما چو مور و مار راه

jabir.abbas@yahoo.com

شمع عرفان روز و شب افروز دار

سینهٔ عرفان چو سینا سوز دار

اشک ابر و تاب خورشید ای پسر

آسمانی همتی باید ترا

چشمهٔ کوثر بیان باید ترا

اشک ابر نیسان باید ترا

هر دل مجروح کان مرهم نیافت

نور عرفان کی دمی بر آن بتافت

شد مسلط بر سرشت زان ظالمی

که نداری اقت ابر عالمی

خویشتن بر علم و عرفان کن علم

سر نهند بر خط فرمان جون قلم

تیره باشد طالع عامل بخوم

غافلند ایشان ز آفات رجوم

تا بکی شبها کواکب نشمری

روز نه باشی در پی صورت کری

جان کنم مهمانی آن کاردان

کش بود بهره ز علم عارفان

زان ندانی از نخ دل رو تش

که باخترع شفا زی میکنی

اخترزان سعد و محس ای تیز بین

میکنند تسبیح رب العالمین

قال الله تعالی سبح لله ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم

کو شود در تسبیح جون هجرین ملک

تا شوی شمع دواق نه فلک

کی شود بر سوی ظلمت ماه و خود

کی کند زهره نثار یکی کرد

تیره جوید تیرکی شعاع صاف

جنس جوید جنس بی الاف و کزاف

تا تو بی با تو بود در راه دین

خود پرستی نیست عالم الیقین

jabir.abbas@yahoo.com

جیب زارع زان شده خالی بر کار

که شود در زمانه سستی دلپذیر

اصل برکت راستی دلپذیر بود

دولت آن سرو جاودان بود

کوش رکسب دست آب و نان بود

بی هنر تا کی هنر بخرت باشد زراه

بی هنر تا کی هنر بخرت باشد زراه

بی بیان تا کجا برد روشن ضمیر

کم شود زان راه دیر حیرتیم

ذوق نا کامی نیابد کامران

زان حلاوت یافت محمود جان فشان

شعلهٔ خورشید ایمان دست بین

چشم جان سازد درخشنده چنین

دیده بر خورشید تابنده کنی

تا نبینی ذره خاکدان

جان آزاد بود تی ذره خاکدان

کی شد دل بر آسمان تابان زره

آن دلی کاندر هوای حق بسوخت

صاحب دلرا بصیرت کی بسوخت

آن دلی کاندر هوای حق بسوخت

صاحب دلرا بصیرت کی بسوخت

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

چیست جز دل در تن روشن روان — کی معارف آید از هر دل برون

صاحب دل را بود خلق حسن — فارغست از ظلمت ماپی و من

عارفان آیینهٔ دل دیده اند — زان ز حسن بی وفا سیر دیده اند

از گمان رو بر سوی علم الیقین — بد گمان کی یافت نفذ کیخ دین

جان من دلگور سر کوی دان بود — گاه زاهد گاه جوین رندان بود

باش تا سرمان زاژدهای هفت سر — کرد گنجت حلقه کرده در نگر

مخزن الاسرار فارغ کن ز مار — تا اساس کنج گردد استوار

داغ جان از سوز حکمت رخشان شود — در جسد مصباح نورافشان شود

داغ جو سر بر استان جان نهاد — ساکنان ملک تن کردند شاد

ذوق یابد عابد از سجدهٔ کی — کش نباشد میل جز افکندگی

سلطنت جوئی چو در سر بندگی — بگذر از خود پس وافکن در شو

خود بخال اندر ز جون آزاد کرد — بندهٔ آزاد کرد بادشاه

پی سر و بار و در دین بحر عمیق — در بدست آور حذر کن زین غریق

دیده از این ملک ظلمانی ببوز
نافه تنگ سر از آفاق بدار و فروز

هر که از خار غم آزاد دامن چو گل
کی شود آزاد از دام چمن

روی دل با کعبهٔ جان آر راست
از نخست خویش سر نتوان کراست

صاف ساز و صفحه فال و مثال
هم کجا شیست مشکوی بود

مسجع چی نور ظلمانی بود
قال الله تعالی قولوا الحق

والا اغرض حق نشنوی

در نکو در روی چیز و نقشها
نار خ مرآت یابد یا بها

در محاب ابر ماند ماه تو
تا تکه ظلمات است راه تو

ابر هستی شد محاب یار روح
تیره دل را بهره خود از فتوح

پیش یا این دیده بینا ندانی بود
هر درش حاجت بدربانی بود

تیز بینان منتظر یکدیگر اند
دلسیاهان منتظر خاکسار اند

خاص با خاص دل بنا شاد آمنه
منتظر خاصان صور ها اینه

والخیر تیغ حسن در کف نهاد
سینه را آخر زبیم تیغ داد

جوشن آن دان حجاب جان جان
ساخت حق از بهر جان جانها سپر

jabir.abbas@yahoo.com

ناله کند فوض آن زه در دیغ
از خود و اغیار دل بیرون فروغ

ای فرو رفته بدریای هوس
جنبشی بهر تکش دامن بچین

جنبشی بهر تکش دامن بچین
ریگ من بود و آینه ظلمی چنین

نا ایمن محبوس نا شد در گمان
پی نصیبست جنبش جان از تکش آن

آنچنان کز رسد بر جوی تر
نا فتد آنگاه شت و شوی تر

هر که در این عید جان قربان کند
چهرهٔ دل منظر جانان کند

قوت از نخ خوی و رو و باسلک آن
مرده دل باشد نصیب و ناتوان

نار فیق و سوسه باشد سیاست
تیره کشته چهر ظ آینه ات

جان من هر دل که یابد فتح باب
از نخ ذرات بیند آفتاب

خون دل ریزد بنخ آن نیم جان
کش بود دل واله جان آفرین

طاق آن ابروست محراب جلی
که بود منظور انظار ولی

هر که دور از نیم آن بستان بود
بلبل جان و دلش نالان شود

از نکلستانت رخشان قدر لیب
لیک پی مشغشت جان عندلیب

در چمن آن مرغ زند بلبل نفس
نا مکر یابد بکلبن دست رس

شد پشیمان بلبل زار افغان زار
کش نصیب آمد از آن کلزار خار

رو قدم نه بر طریق جست و جو
انچه پیش پیش بادی باز کو

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

Jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

نیم جان در باز کردار الیساز
ناشوی چون شمع مجلس مرد راز
جون بجنبش مطلق نوری ای فکار
جون در آن مجلس بماشد ذکر یار

غیرت در اشراق نور بارشد
نور فکر جون شجر را نار شد

شمع برستان بر انجارنه
فال الله تعالی قوله حق الثانی الاله

انجد بهانست در خود نهان
سوز نا رشق جیا از عیان

بوذر ای سرخنه تا کجا
بنل بر جوان نا بوای حالها

شو بجوی تن نباس آسوکل
نا بیبی تو ذی از ذوی دل

ترک خود کن ور بدر کاهی شتاب
کو بش و مست مصاح عرفان با بدار

نا شود مصاح عرفان با بدار
نا شود طیسان مشتری

هر که سوزد طیسان مشتری
هر که سوزد دای مهتری

دوش ادبا بود رای مصاحب
ریخ و راحت عنل در مسر سبب

راحت و ریخ و محسری بذال
تعبید کردند در این دیر ای نکو خصال

بست در این دیر حیات بی ثبات
کز ره بجوان ظلمات و ذوق آب زندگی

باذر از ظلمات و ذوق آب زندگی
باین دوری کن ذی دار السرور

نقل خواهی کز بر دار السرور
سنه با ایمان روی مدار این مقام

ای جا بهست دار السلام

بر سر این راه یکساعت نشین
دیده بکشا منزل دلدار بین

زاهل اخلاصیم فی زاهل شک
بر فشانه دیده کج بین نمک

خاطر صوفی نظرگاه خداست
هر حسن مهوشان انجا کجاست

جون خراب این دل من یار ماست
نا نکردی جون بیاز تو بتو

در دل دارد دوستی دیگران
یاد کن از غیر بیت حق در زمان

کر شخی گذرد در مهر خدا
مهر غیر بش سا ز از خاطر جدا

در جو در سیلاب عرفان او فتاد
سوزش عطشا نش کی آید بیاد

نکته مستان حق افسانه نیست
جای هر سستی در این میخانه نیست

هر خوشی در الذت و در ونق فزود
کشته زالان ذوق رخساری نبود

هر که در این ده مضل شد
عاقبت از لشکر دجال شد

کر تو را قوت از حرام و شبهه است
تیره گردد در درونت هر جهت

در دلی شمع رجا افروخته
کد ز تاب خوف و خشیت سوخته

هر که خود در مهر جانان باخته
در فنا ملک بقا در یافته

ای فغان از کمل بی باکی ما
ای فغان از ذکر غفلتناکی ما

ای فغان از ذکر خوف الله ما
ای فغان از ذکر خوف الله ما

جون شود مختل جاه و مال تو
مختل گردند از ذکا و قال تو

شرکت و اقبال جون شد دوست یار
کد بود اقبال و دولت سوی او

روی بر کرمت نهاد یار
jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

همه کان و همدمان این زبان
سر لیسر باشند مشتی منکران
صاف می سازند بهر دون ترین پیمان
بیعدد شان کس نگردد در دورین
با همه این خباثت است دلها تنگ
این خباثت کار شان بود جای درنگ
آن شیاطین را ز ایشان نیست دلها تنگ
کینه شان در حصیر بافی چو می
گر بدیدی دست دس با جامه دی
زود نه بر روی دریا تشنه نیکو نهاد
مرد بد بینا دریا شد بد فتاد
بینی خواهد بکس نیکو نهاد
نشئه یابد از بی عین الکمال
گر بدید چهره پیری عین حال
کی شکی کان را فتد طوفان پدید
تا جمال آن بدیدش آید پدید

اهل عصیان همه نام دوزخ بودند
پیچ بر اندوزشان برزخ بودند
مهر دنیا نقش صورت بسته است
زان سیاهی بر دلت پیوسته است
زان عروسی وفا اعراض کن
پس علاج جمله امراض کن
مسجدی بنیاد کن از خشیت سوز
وز نیاز اشجا جراغی بر فروز
انچه فرمانست فرمان بر یدم
جای فرمان بر بود دار السلام
با عدو دوست دمسازی مکن
بار فیق راست کم بازی مکن
راستی رفته از این خیل ای فتی
جمله کج باز ند در ره باز فیق
میرهد بس جور بر این ناتوان
در کله و پیکاره ز اخوان زمان
دور بنود این خطا از بد کهر
که کنندم قصد جان که قصد سر
اندرین وادی پناه من خدا
قصد و جور و حیله ایشان هباست
کی شکی با متقی همره شود
کی تقی همچون شقی در چه شود
در حق بنگان کان بد کنند
آن بدی کو با قیاس از خود کنند
در بر و دی حق پرستان هر که بست
کشت محروم از دعای حق پرست

[illegible] عرق تحمیر معدلت پیرون مکن
مهر شان از دریای دل بیرون مکن
مهر چون کس نا یکی پیش افکنی
دیدهٔ طعنه بدل ریش افکنی
ایجد احسان بجان ای نیک نام
وز حدیث عدل دم میزن مدام
غافلند از دور جرخ نا بکار
پرده سازان سرای رنگ و کار
در گذر از کوچهٔ جور و جفا
رخ متاب از کعبهٔ مهر و وفا
با هوای نفس هرگز زد مصاف
از شهیدان کشت و شد شنا ف صفات
نی خشوع دل نمازت باطل است
ساکن مسجد سر ایش حاصل است
گر نیازت سوز دارد در نماز
سود ند هد طاعت بی درد و سوز
سعی کن بهر صباح خشیت بر فروز
غیر اسم دین ندانی در طریق
مانده زان در بیابان بی رفیق
ترسی از حکام و فرمان مویدی
امر حق خوانی و دانی سرمدی
روز و شب دم زن ز حروف بدی
سبحه یابد لذت آزادگی

ناشنیدی از بلندی عبرتی
دست از زنان زود بر نیاز دیع
بامنه مکن که چه حرص و طمع
دخت موسی بتجربا کیست
همدم تا با لاله دون قوم کیست
کی بخشد شرح خدا را صاف دل
گر نداری محو خلق و لاتکدر
مادر شرک آورد با فکند کار
فخر یاران جاحت چو بود درد
عاقبت منصور فرزند درد
کی تو ما ن کرت حاصلت
منتی در دخت المادی بود
در نگر در زشتی اخلاق خویش
صاف کن تا آینه شفاف خویش
خالقت پوشیده احوال تو
مکنست باشد با اعمال تو

در حضورش حال با یدکار او
ظاهر پرور فشه حق نخوار او
خیز و قرآن خوان حضور ان رسید
فکر کن در شرح من جل الوجود
جان ده و تن ساز بهر خاطرت
در مکان و لامکان او حاضرت
دل بسوز و سینه بریان ساز زود
دیدهٔ نمناک گریان ساز زود
حال ما مجلس هوا آلاسته
نفس و قرآن کی آن میکند کو خود ستد
خیز در جاست و مطرب را دنوا
مهر سه صوتش بسی حد سا
یا کرنا آن دمکه این دم بگذرد
مدعی تو بهت تو غم خرد
از تما هی نیست توبه همچو خود
ما چنان جامیت توبه نمود

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

همشه فق هزار باشد دفتر شود پر
عاقبت هم آل افتد در حسب
جسم ایشان کشتنی بای مار مور
چند باشی شاد از جام غرور
مستی داری پای چوبی نداری زود
کار عاصی چه بسا طاعت شود
معصیت کار دلی عاقل بود
در امور دین بسا غافل بود
نیست در بخل بسا شد نیک نام
موضع فی طرطوس صوفیان
نیست انعام از تو طمع صوفیان
انکه از انعام او تو شکرات
او ز توئی شیشه صوفی قرات
ترنیه بر روی زاویه ام

حسن طینت نعمتی نیکو بود
بد کسانی پیشهٔ بد جو بود
روی حاجت کو بجانان آورد
از زیاض جود او بس برخورد
هست زایمان جان من حب وطن
باز کشتی کن مترس از راه زن
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حب الوطن من الایمان

اسد آوازی بگوش هوش ما
که فرو دی زان صدا این جوش ما
درد عشق و دست بی درمان بود
چارهٔ ان درد ترک جان بود
زاب دیده شوی شبها روی خویش
مر همی نه بعد ازین بر روی خویش

دل شکسته میخرند در این دیار
بس شکسته دل بشو همچون کبار
دل شود اشکسته از جور و جفا
وادی اشکسته دلها شد وفا
کو کنی دائم بآن وادی گذر
بس شوی از اشکسته دلها باخبر
نیست زین دُر در درون هرگز صدف
کو بمرد لکو ریاشد در خزف
طعمهٔ موران و مار است این جسد
کش بود معبر ره حشر و جسد
حالیا در معصیت چشتی دلا
در اناب لیلک خوش گشتی دلا

زان نیاید آب زار آسمان
کز زمین نالد بجوش از عاصیان
چون عصیان است دائم میزان
غرق آتش گر شود ایمن مباش
شد ز سیل بخل ایمن مباش
بخل بر هم زند آب از آسیان
کشت سر کز دان جو قطره جان نثار
یار سالار شوی عصیان مدار
در ریاکوشی مشو چون مردمان
از صباح خویش غافل تا شبان
کار بد کاران مرو بر کلک سان
پهلوی بد کار منشین ساعتی
نیک و بد بر کلک سان مسکن ساعتی
نیست کار خام و مغز ان کار پختی
خام و مغز ان کار نارد در پختی

با وجود دوستان با قطع نظر نمودند
خانع از نظر نمودن سکر و صحو شد
بیعد روای دوشن همچو ماه
در نگر که وقت رحلت شد سیاه
یوسف اعیوب آن سلطان ما
رفت آخر جسم پاکش زیر خاک
نیست الا مرگ فرجام همه
این بود آخر سر انجام همه
یاد کن آن دم که کودی بی قرار
جان کند از جسم تو عزم قرار
جان من جزن موسم رحلت رسید
هم سلطان یکزمان مهلت ندید
بار دی توفیق کرا باشد قوی
پیش چالاکست آسان رهروی
غنچه کن سیراب و همچون گل بخند
مثل بلبل دیده از خیز گل بسند
در گد گلشن بگلی باز کن
همچو بلبل بس سپاس راز کن
ساز خون بلبل بر خم خارها
تا بیابی در چمن گلزارها
همچو گل اشکفت روی بلبلی
کشش بود عدم صدای عندلیبی
نقل عرفان هر که بود امروز یار
هست فردا در صف اصحاب راز
عشق لیلی جان مجنون زنده کرد
عین شوقش سر بسر پاینده کرد
عشق و زهد همچو مجنون پیشه کن
در جمال لیلیت اندیشه کن

کور دل از کسب عرفان عاجز است
نیست جسم خاک از عرفان جدا
پیر بود از کسب علم و معرفت
خاصه و عام بیلی فرخنده اند
کوی دین آنرا مسمی ناز داد
بود تا الحق اصحاب ایمان زیاد
رفت چون اصحاب ایمان زین دیار

مست فرزندان او پاکو خوی
راسخند چون متقیان در حق حی
صاحب اقبال و حالی همتند
محی آثار اهل دولت اند
باد توفیق آلهی شان رفیق
بوده در آخر نکو فرجام شان

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

آب دوان از نسب دست ما بود
فتنه بیا بر قدر صبر ما بود
شکر نعمت ناکرا حاصل شود
مردن دنیا چو نعمتی قابل شود
در عهده از دست چون ذره بیرون نیست
تا در آخر ایادت صحیح بیرون نیست
دل دل تو کو بید بر روی دوست
نور نیابد از رخش کاه از فضا

از نور عشق سینه کردد جای نور
دیده داش روشن شود از نور طور
منتظر باشد بوعده بخشی العالمین
جوید از لو یعین رب العالمین
سود و سرمایه شد از او ست
زانکه روی تست بر او از ان

اندلم از دلت رفت نقش نگین
غافل از رفتنش چون نمی آئین
از سیاهی رنج دل مطلب کسان
کر صفا خواهی طلب کن از صفا
از رخ آینه ا مل شهود
صیقلی زنکار ظلمانی زدود
نور تو کل تا بدت دین انتظام

درد دل من نیست جز جاه و مال
زان نشیم آزاد از قید سوال
مستعورة ترنیجان سالبس ست
در بحر کل که کوشه نا کس ست
از زحمت نان نخوهم دانه یاد
می بخیم قوت از اغیار و باد
جون تو با اغیار و زنهی دوستی
زان سیه مشتاق جانان نیستی
کرد لی تو عاشق جانان بدی
کی بحسن مهوشان مائل بدی
عاشق بی درد هر جائی بود
حاجب خورشمس من وماهی بود
نا نبری بند سان دل این جهان
کی بهر بی پرده آزاد کان
پر شد از عرفان زمانم نا لبر
در بصر کر نور داری در نکر
نیشه بر دل بهاز دن آسان مدان
کار تو مشکل شد ای نوجوان
درد دل این شوق اتش بر فروخت
جسم و جانم از فروغ ان بسوخت
کو بوفای حال این سودا زده
کی شوی مهجور زین شیدا شده
خوشتن در باز در راه خدا
تا زاتف ایشوی صورت و صدا
هر کرا دنیای دون باشد حبیب
کی ز عرفان خدا یابد نصیب
ما فقیریم و تو میر محتشم
ما بدین شغول و تو جوئی درم
فقر و فاقه مطلبم باشد کنون
پیش تو ارند الوان طعام
وز قناعت میکنم روشن درون

تیره بختان را جوی نور بیست
قلبشان زان روی صیقل کی پذیرست
چشم دل بکشا و بنکر چون شهاب
که هوا باشد درین وادی حجاب
بر رخ مرآت دل چون نور تافت
انجه انجا و عده بود اینجا یافت
از هوا شد تیره مرآت جلی
میشود زنخشان جود ان صیقلی
حالیا رویش خلیظ و تیره است
دیده دلکور دائم خیره است
ماهی کز آب جیوان دور ماند
خون خود بر خاک ظلمانی فشاند
هر که شد مهجور از آن جوی بقا
روضهٔ امید او شد بی ثمار
از هوا شد دور قطره زان محیط
همچو لاله ماند در خاک بسیط
چشم جان بکشا دلا کر طالبی
که درین زندان جلیس صاحبی
هم نشین ذاکران جانان بود
نیک بختش ذکر انیس جان بود
ذکر و فکر و خلوت و ترک منام
قصر علم و معرفت سازد تمام
دانه بر چین از زمین خرمن مجو
کشته خواهد بود مرد خود نما
عمر بیکدشت و نکردی کار دین
غره بر غفلت خلان لعین

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

همه دارد میل بر حمر و زنا
روز نهد شب سلوب او باشد هوا

تخمی دو نشند همچو تاب بیچی
زنجبیه باشد ازاره صدق دهما

دیو بگسیه ازاره صدق دهما
تا شود سرات جانت حوریا

دام افگند دی بر از نهم فان
جند باشی هم نشین زهرمان

یا مزن دم از ره دیده سیر و سلوک
تا مجوی نیاز ره دیده سلوک

کی شوی صاحبدلی ز ظلمات هوا
صحبت یاران دیده بگشاید گوا

هر که شد خالی ز ظلمات هوا
جشم دل بر عالم روشن کشاید

جشم چاه چون ز کشت صاف آید بجوش
دوست بگشاید در جهر و لی فرماید

در بدیهم او جلوه دیگر کند
شاخ امیدت ازان بر بر کند

عکس شاخ محسن بنیاد تو را
پیرهای دیرینه بگشاید تو را

یافت نتوانی که پیش از نیز مرد
زان که کس مرگ آب زندگی

تا کدوی سر پر آب زندگی
کی بیابد دولت پاینده کی

کی شوی هرگز ز ما سا عزی
تا نمیری نیست ممکن زندگی

زنده دل شو زین دیار ملک ستان تا کی
می طلب با این قتال و اژدهای تا کی

همچو الیاس و خضر فارغ ز زاد و راحله
می کنند ای مرد قلبش زاد راه

کشته جانان بگذارد تا بدیار خویش
هم تنانش تا ابد باشد تازه

خاک ظلمانی بکاو و گنج کیر
نقد آن مخزن بود زان بصیر

کی رسد بر مال و جاه او حسد
انکه میجوید خراج از دردمند

میل داری همچو ظالم بر ستم
میکنی از مال مسکینان کرم

ظلم باشد آتشی اقبال سوز
عدل دارد قلب ظلمانی چو روز

دست ظالم بند محکم در نهان
تا منه دیگر بجای حاکمان

کس دکان ظلم را رونق نداد
که نیابد شهر ایمانش کشاد

زر کوی دائم کنی در آن دکان
خیز و ویران کن دکان ظالمان

نقد گنج ظلم را نبود شمن
ور نهاد دارد بگو آتش بمن

عدل افروزد دمادم جاه تو
بود احسان هم عنان شاه تو

کرد ز ست ظلم دریابی امان
ایمنی ز آفات و عاهات جهان

در طریق معدلت کن کوشش
کو رسی بر کوست کی جوشش

عدل لذت زان عافیت عارف شوند
عارفان از ذوالمنن خائف شوند

هر کرا با عدل شد دل بسته کی
خاطرش آزاد کشت از خستکی

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

مجو ساکنان جز بدو راه پیر
قوت هم بر قوت ساده خم مخور

غم خود دار ای مرغ دشت جون تو خوری

کی تپش نهد بر دوش جون تو خوری

آشنا شی بکانه ذوق بندگی
نفسی بی کانه باش از بی کانگی

روشنایی چراغ دیده جان
کی کند قلب سیه در جون نظر

از نظر این خاک ساز کیمیا
کیمیا گر نیست الا اولیا

شد نظر کاو آن دل کان قابلست
صاف دل مستظهر بر کاملست

خشت بالین ساز و بستر بوریا
قرص جو خور رو بخلوت جو بریا

بوریا خیزان و نانی جو خوران
از نبی قانع شده هم اندران

خواب اسن و قوت و فا فای شهریار
بهتر است از منصب و جاه و وبال

صاحبان منصب و جاه و جلال
عاقبت افتند در قید وبال

سالک مسکین متاعی معتمد
فارغست از جمع و قیل خاص و عام

بندهٔ مسکین نوازان خصال
کس چو بندهٔ زحمت اصحاب حال

سایهٔ یزدان فتد بر بندهٔ
منتظر از خود رسد تا بان گدا

سایهٔ یزدان رضا آید پدید
منتظر از خود رسد تا بان گدا

صبر بر تنهائی کار کاملان
هر که در تنهائی صبر آرد چو جان

شکر نعمت کن که عزیزی در نعم
غم مخور از بهر روزی نهم بدم

این سر سریر سلطنت آن بندهٔ کمست
کز کشت سلطان سالک سیندهٔ نافت

زنده دل کامل بود در هر زمان
کز دمش مرده شود دل زنده تا قیامت

جان من مرده شده دل زنده کاملان
ریخ مناید دل کامل بود تن تا قیامان

مهر مال و جاه دلها تیره کرد
دیدهٔ روشن درونها خیره کرد

مؤمنی کو شد اسیر مال و جاه
سر نگون افتد چو کرمان بچاه

دام و دامی مال و جاهست دز نکر
مجتنب زانست نورانی بصر

می فتد در دام مرغ دانه چین
فارغست از دام و دانه نیز بین

دنیی و عقبیست بر مردی حرام
کو ز اهل الله باشد والسلام

از خود و کونین کو کردی تهی
میشوی آزاد چون سرو سهی

سر بسر شکل و شمائل فانی است
عکس وجه الله لاشک باقی است

غیر حق خود کشنه حجاب دیدهٔ
دلسیه غرقست در بحر عما

تا تو در بند خودی در ماندهٔ
جون ز خود خالی شدی فرخندهٔ

بندهٔ آزاد کو رد در رطن
کش نبود فرخنده عرفانی رفیق

بند کو مستی خرد حر شود
باطنش از در عرفان پر شود

بند کو دید خود آزاد شد
در طریقت همره افراد شد

بندهٔ آزادان سلطان بود
کش فرشته تابع فرمان بود

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

که نکرده با صفا خوان همدمی
کشت بیگانه کسی از مردمی

که کند در صحبتم مرد خدا
یار نیش فالج مشوار آن دعا

نا بود جاذر تشنه جون نا افتد
جرفه خلعت خور شیرین

در سواد خط و تنظیم خاکسار
بقصیده بس در های آبدار

غیرة تو اس بجا رعلم حال
کس نداند حال ما ای غرق قال

نا قصی کز کاملان دل مکسلد
کی بناف قربت جانان رسد

جلوه کاه وجه جانانست جان
ایک جان بین بین پی نشان

آنچه بر خوان ز طومار ضمیر
که بود مجموع ز چشم جز بصیر

نکته کان شارحش ست خدا
نفع آن الترز تعویذ شفاست

نا بود در شاخ عمرت یک ورق
در تعلم کوش و بر خوان این سبق

دیده کز نور عرفان روشن است
منظر آن دیده شمع کلشن است

بر کهای سبز و باغ بوستان
دفتر عرفان بود ای دوستان

جشم دل بکشا نکو بر برک آن
نقشهای کلک قدرت زان بخوان

کو بخوانی زان ورقها صبح و شام
درس عرفان و لسبیاحی جون عوام

دیده جز بر دفتر عالی مکن
واز هوای علم دل خالی مکن

از هوای آن جو خالی شد درون
کی شود در مکتب دین ذوفنون

لیخ از اشک دیده دامن در بحر
جند اشی تر ده خاطر بخیر

لب بشوی نا کی ز دری در مرو
کم بود تر دامنان از دیده خشک

هر که جون تر دامنان از خویش شد
جشمهای سرشار از خویش شد

دیده ناش از برای دل سیاب
از سحاب جشم تر خود دل بیاب

کز بهشت دیده بر خود بند راه
ورنه فیض شوق دل یابد کجا

کرده دل با رکوی آن زبان
هفته دل با رکوی آن زبان

آن تهی کز نور دیده شد روان
کرده دل با رکوی آن زبان

کرده دل با رکوی آن زبان
کرده دل با رکوی آن زبان

jabirabbas@yahoo.com

وز دهان کز نور دیده شد روان
کرده دل با رکوی آن زبان

کرده دل با رکوی آن زب

Presented by: Rana Jabir Abbas

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

بیخودان سرّ ست جانان دان تمام — شرح می شان روشنست جانعلی علام

بادهٔ عشّاق جانان کوخوری — بر ترابات خفیت پی بری

پی برد آن دل براه میکده — که بود خالی ز شرک و شعبده

جرعهٔ جوازمی اصحاب راز — یا بیی آن می ایمیات در عصر دراز

ساغری زبادهٔ وحدة بچوش — سعی کن بچو نباده چو در شست و شوی

در جوشد از درجس مهر غیب پاک — کی شود چون مست جانان غمنا ک

سرخوشی از بادهٔ پر نشاط و بو — هوشیاری سعی کن در جست و جو

عشق مجنون تو کو ندارد وصل لیلی بود — میل جانب بر حبش لیلی بود

عشق مجنون کو ندارد وصل لیلی — کی بپا بی جان من مجنون کبار

مطربِ خوش خوان و یار مه لقا — کی بجوید طالب ملک بقا

ذوق آمیزش حسن وصفت خوب — نیست آن مطلوب ارباب قلوب

محو کن اسباب هستی مجاز — خیستی بگزین لسان اهل راز

رشحهٔ کلک کهربار کبار — پیش جاهل کمتر ست از خاک راه

پی نظر کن قلب تو صافی شود — سرخوشی از جام می شافی شود

کو همی جزاهی صفای قلب ناد — کیمیا کر چو و قلبش کن نشار

کیمیا کر کم بود در ملک ما — ور بود خوار ست چون عین عما

کر نجاری فتح چو شد ما زچشم تر — به که فتح از دل صاحب نظر

سخن الاسرار قلب کامل ست — قلب کامل صافی از غش و غلیست

نغمهٔ کلزار عرفان و وصال — در ازل شد در نهاد صاحب کمال

بیجو کرد دامن روشن دلان — رخ بسا بر پشت پای کاملان

تا قصم جویم وصال از دکاملی — تا قبولم بو که کردم فا بیلی

هر که شد مقبول کامل فا بیل ست — قلب فا بل صافی از غش و غل ست

فا بلی کش نور شرعت جلوه کر — عاقبت از کاملی یابد نظر

رخ متاب از شرح مخزن الاسرارین — تا شوی مقبول رب العالمین

دل جو شد خواص و ریانی تین — یابد انکه کو مه عین الیقین

یوسف مصرم عزیز مصر ذات — که در بن دیر دی عرفان پیات

از خلالات چون دات کرد وی — کشند اکنون تا بکوی من

آن زمان بر کنم نیند مصحف کیس — یا بکاه شا جو کوی هم نفس

در دو مرتبه تو نیند مصحف — نکته شرح اشارات حبات

لا بحیث بر بین بین مستقاب — ست جانان کی نماز مستی زند

زنده دل دانم و هم از مستی زند — عاقبت سر خوش در دولت

مهر شد بین سر خوش جو دولت — کاشنا ست بیجو

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

ظلمت سرآت بر صیقل رسان
تا شود نورش نمایان در دلان عریان

همچو دل دیده کافی نقیر شاید و بیت
کاندرخشد روشنی خورشید از نور بیت

ظلمت دلهای روشن خورشید جهان
تیرگی باشد چو نور آتش شتابد کاروان

همچو دل دیده کافی نقیر شاید و بیت
کاندرخشد روشنی خورشید از نور بیت

ظلمت دلهای روشن خورشید جهان
تیرگی باشد چو نور آتش شتابد کاروان

وصل او چون دل صیقل یابد بیت این
همچو دل دیده کافی نقیر شاید و بیت

ظلمت سرآت بر صیقل رسان
تا شود نورش نمایان در دلان عریان

شرح روستو نفس لوّامه تمام
روپرس از عارف نیکو کلام

ملهم چون گشت نفس راحید
دانی انکه سرّ الله الصمد

نفس عاصی روز و شب امّاره است
در نفس چون کلب ایمان خواره است

نفس پرور غرقه در سانیست
قلب ایمان دون پی نصیب از روشنیست

عارف روشن دل صاحب کمال
همّتش عالیست در پیش رجال

روی سرآت دل صاحب نظر
روز و شب منظور حق است در نگر

عرش جا دانست دل صاحب کمال
مطلع نور رجال ذوالجلال

گوش نا باشد که زان عرش مجید
سر نگون سافط نگردی چون نوید

زانکه از ان عرش سافط گشته مرد
کودن جاه و جلالش گشت خرد

عارف کامل بود مصباح راه
رهروی شمع رود افتد بچاه

شمع این راه پی پایان نیست
روی سرآت دلش چون آینه چلیست

او بدیم سازد رخ سرآت دل
سر بسر صافی ز زنگ غش و غل

در نگر کاینه ات ظلمانیست
صیقل آن صیقلی نورانیست

دل ز سه کار کافی نقیر شاید و بیت
کاندرخشد روشنی خورشید از نور بیت

ظلمت دلهای روشن خورشید جهان
تیرگی باشد چو نور آتش شتابد کاروان

همچو دل دیده کافی نقیر شاید و بیت
کاندرخشد روشنی خورشید از نور بیت

ظلمت دلهای روشن خورشید جهان
تیرگی باشد چو نور آتش شتابد کاروان

وصل او چون دل صیقل یابد بیت این
همچو دل دیده کافی نقیر شاید و بیت

ظلمت سرآت بر صیقل رسان
تا شود نورش نمایان در دلان عریان

فقر پرور شو که زان سلطان شوی
ورنه مثل خرخ سرگردان شوی

زان دلت حیران و سرگردان بود
که ز راه فقر رو گردان بود

از خود اغیار کو کردی عزی
پی بنت در کیخ در رو نشانبری

کیخ سنجان اهل فقر اند و فنا
پیش ایشان نیست تو دان این فنا

پیر و باد هوا لمسوه بود
منزلش آخر در دروزن چه بود

نامرادی و مرادای بوالهوس
هیچ بادی بر ورد در دیار بنفس

کی بیند دل بیاد رنگ و بو
سالک روشن دل نیکو سیر

جاه و مال این جهان بی وفا
بهران تا کی کنی جور و جفا

از جفا و جور رخ سر نگون
غافلست پی شبهه قلب تو نگون

جاه خویش قلب ظلمانی بود
مونس او دیو نفس فانی بود

کو شوی محمود چون فارون این
مسکن تو نیست جز زیر زمین

کو نجال افتی بسان خاکسار
میشوی سرما ز آخر خوشه وار

نیت نیکو و اعمال صالح
دل رساند بر مقامات ولی

ز نور رضوان چون بود نا دیدنیت این
نور رضوان چون نخورشید دیدنیست این

میشود انور ز خورشید سنی مه شود
ظلمت از دل چون ز صفات الله شود

مطلع نور صفات الله کمال
در هویدا و مظهر نور جمال

رهبر و رهنما طالب آدی جمال
هم نشین طالب نور جمال

کی شود کم از زر احمر کف خاک نیست
پیش از یمر ز هم کف خاک نیست

حق طلبا قبل و قال اش کار نیست
صاحب بینی که باشد طالش کار نیست

کی شود دریای دل و جانش ترس
تا نشوی با نیست بر حق کل ترس

مطلب با طالب در جان ناسی
مطلب خورشید جود در فلک

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

همت عالی نهایت رفیع — قصر عزّ و مکنتان سازد وسیع
کز بدو بهر همت نیکو خصال — کی شود حیران و غمگین ذو عیال
حالیا عالم پر از کرم همت است — خالی از اشخاص عالی همت است
در دکور جون بادا ز کرم همتان — روی دل نه سوی صافی نیتان
هر که کرد در بهر روزی در بدر — خوار باشد همچو خاک رهگذر
محو جون کردد حجب باشی بصیر — آئینه بینی جو خورشید منیر
نور ظلمت در رخ آن جام جم — روز شب بینی تهی بر خود قدم
قاف قهرش جا بکاه بیخود است — خود پرستش جای در پیش دست
جون شوی خالی ز خود در راه حق — کی خبر یابد دو رمانی از صدق
شد بجای آدم مکرّم مهر آن — تا شود عارف بخلاق جهان
زان مکرّم کشته اند در ترکه — این ندانند غیر عارف مرسله
قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
بر ملک و بحر ملکوست بدان — شرح جبروتش نکنجد در بیان

آب با آتش درین ره توامان — بی لی در سر خوان سرور میهمان
کز جو آزادان روی برتافتن — ناکسان باشد بابن عم باشد محن
آب با آتش نکردد هم عنان — تا نباشد آشتی اندرین زه توامان
آب با آتش نکردد هم عنان — تا نباشد آشتی اندرین زه توامان

کاهی جنین رسم قدیم بوده است — کاهی چنان کز کاه دیدم وحی
بس روی در روی حریفان تکوها — کی بینمه ستر این تکوها وحی
باغبانان نصیر اند عناقان — باغبانان نصیر اند عناقان
تاج سوز سینه مجنون جو خود — باله کویم جز بالله وصحبه
مانده از پرواز اندر زهره بال — باغبانی کان نشیند بال کشیر

در رسوم اهل برهان از بحر و بر — باشهی کوید وی از بحر و بر
عشق باشد رهنمای کعبه جان — وی طلب بر کعبه فتح
کوشش و تدبیر بای جان افشانی نیاز — آموی دل بسا زفاق زمزم ساز
روی جای صنع و در آن بنکر جمال — ناشوی غافل ز آثار صنع
دفتر عرفان بود در آن نکو — برکهای سبز قرآن سر بسر
مرد رق کان سرّ نهان دارد ز خلق — برکهای سبز کویا اوراق حق
نقشهای بوقلمون اندر زمین — معرفت افزاید و کوید چنین

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

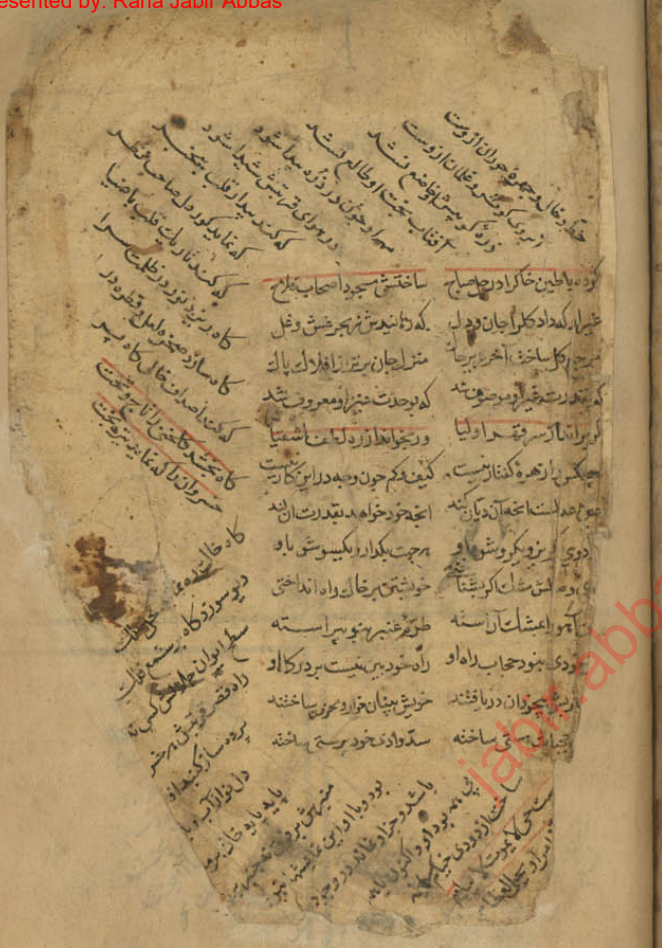
Presented by: Rana Jabir Abbas

ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از آفتاب
ذرّه‌ای کی سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه بجلد در رسید
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از آفتاب
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از آفتاب
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه‌دان خورشید یافت

دران نفس چون ذرّات شد پدید
از فضیلت نور خورشید جلال
چون هویدا گشت خورشید کمال
ذرّه‌ای کز دور چون صد بیع کال
ذرّه‌ای محو و دران خورشید شود
ذرّه‌ای محو و دران خورشید شود
کم حوالب تیره بیدل کو و نور غیب
ذرّه در روح کامل صافی لدنیب
روشناست این بیدل صافی لدنیب
شرح ذرات و فروغ نور خود

تیره خاطر کی بیابد عکس نور
کی دلش روشن شود چون کاکلش
داغها داریم و طمع داغ دار
زان پسندد شاه در رهرو شکار
سوز داغ بیدلانت ساز نیست
بی‌سوز شمع جمع باشد دل فروز
چشم چشمه کو بیتو گردید مدام
شاید ار دلکور خود بیرون والسلام
ز بناب آن طبیب تیره رو
کز برای باده کردد کو بکو
غالیست از علم تشریح آن طبیب
که می کلرنگ داده بر جیب
زهر باید بردل و جان مسکرات
تو بدزان کن کامد پاک صفات
شمع جمع ماند آن کلرنگ بود
که سیه دل بآن مائل بود
خاک پای پیروان اولیا
پیش مستبصر بیاست از کیمیا
رفعت عارف مکن از خود قیاس
کی شناسد عارفان جز خویشتن
بود لی نور تجلی تا فته
که فروغ شمع عرفان یافته
جون ز نور الله جشمت شد مجلی
بینی انکه عکس حسن منجلی
صاف کن تا بینه کیتی نما
بس دران بین عکس نور جان فزا

ناشناسی حسرت اوراق جاهم
کی شود بیرون ز سر تا قدم
جنبش کردی مجو ذرات ما
استقامت در رهش جون قلب ما
آسمان استقامت جاشناست
کی دوید ون راه شوخ بیقرار
قطره جون ناصر شود بحر محیط
محکی کردد بسلم جوهر فرد
ثابت پیوسته ذرات وجود
ثابتی کو در دل ذرات نور
ذرّه‌ای کز آفتاب
ذرّه‌ای کی سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه‌دان خورشید یافت
ثابتی کو در دل ذرات نور
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از آفتاب
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از آفتاب
ذرّه‌ای کز سایه‌دان خورشید یافت
ذرّه‌ای از سایه‌دان خورشید یافت



کوه یاطین خاکرا در حل صباح
ساختش مسجود اصحاب فلاح
عنبرا کدداد کلرا جان ودل
که دانید ترا زهجر خش وغل
مرجع کل ساخته آخر ببرجان
مترا جان برتر از افلاک پاک
که بوحدت غیر او معروف شد
که بوحدت غیر او موصوف شد
کو برانا از سر قهر او لیا
ور نخواند از رد لعنت اشقیا
چیکس را زهره کفتار نیست
کیف وکم جون وجه دراین کار نیست
جمع خد لست انجه آن ذیان کند
انجه خود خواهد بقدرت ان کند
دوی کر زو کر و شی او
همت بکدار یکسو شی باو
وه لش شان کر شتا
خود شیم بر خاک راه انداختی
تا مو اعشك آراسته
طرهٔ عنبر بهنو بر استه
خودی بنود حجاب راه او
راه خود بین نیست بر درکاه او
ارزش بجوان دریا فتند
خویش بپنان خزاو بحوز ساختند
جنبانی تی ساختند
سدّ وادی خود برسنج ساختند

کاه خالی
کاه سازد صحن وایوان طاوس
کاه ریزد نور در ظلمت سرا
کاه سازد صحن وایوان طاوس
کاه ریزد نور در ظلمت سرا
کاه سازد صحن وایوان طاوس
کاه ریزد نور در ظلمت سرا
کاه سازد صحن وایوان طاوس
کاه ریزد نور در ظلمت سرا

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

کاه ساز دزکی حاجی ربنا — قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی

کاه خاک بتر و را معبر کند — خط غبران کاه بر عصیان کشد

کاه عصا را بچه سازد نیستی نانوش — کاه شبانی صاحب مسند کند

کاه بدن حورت را ماوا کند — کاه بطن حوت دردرپا کند

کاه بدن را بیضه دار الفنا — کاه دهن را خرقه دار الثنا

کاه بدن را بیضه دار الفنا — کاه دهن را خرقه دار الثنا

کاه دهن را خرقه دار الثنا — کاه بدن را بیضه دار الفنا

کاه بدن حورت را ماوا کند — کاه بطن حوت دردرپا کند

کاه خاک بتر و را معبر کند — کاه عصا را بچه سازد نیستی نانوش

کاه ساز دزکی حاجی ربنا — قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی

خط غبران کاه بر عصیان کشد — کاه شبانی صاحب مسند کند

انچه هست از لیت و بالا سپهر — دارد از تسبیح و تقدیسش اثر

رشح فیضی فشاند بر اجرام ما — کشاد از آن زنده و اقبال نامه

کلک صنعش خال راه آسمانه — لوح محفوظ اندران چون اسمانه

جام عرفان ریخت بر خاک طریق — ساخت عشرت بهر جانها چون عقیق

کاه شوید روی دلها از شقیق — کله شوق شان کند چون خون عقیق

غرقه شان در عشق و که در غل کند — کاه شان فارغ ز آب و گل کند

دل ز اول آدم الی ان راست تخت — همچو این عودی و کی کاست تخت

کاه گوید می نهد در ریح شک — که عقیق آرد برون از لعل و سنگ

بحر توحید و نکو کاید بجوش — ذره بیان کثرت افتد بس خموش

ضامن روزی هر روزی خواست — بخشش و عفو و عطا او را سزاست

جسم و جان او غرق بحر جود و است — پیش ایکان سر بسر سجود است

از تجلی داد او را بهره — در سخن گفتن بداد ش زهره

مدتی در دام نسیانش فکند — بلکه در ظلمات حیرانش فکند

کی ملک از شمع عشقش یافت تاب — کشف انسان مجلی زان افتاب

از جراغ عشق جانان یک فروغ — بر ملک کی تافت تا گردد دروغ

گر ابا بی بود دون البست — روز و شب از جام عشق مست

تو بیارد از رحم آن دل مدام — که بود محرور زان می صبح و شام

سر خوش صافی می پر نالک دید — فارغ از نیش شد و شوخ و خنک و خوش

تا نیاری ست جان جسم و جان — کی بپا بد ذوق آن محمود جان

بوکه یابد جرعه از آن سرخ آب — که بود پر نالک و بو جان شهاب

گه در جام حقیقت کم نشد — سر خوش از صافی می این خم نشد

پاکبازان خرابات کمال — سر خوش شدند زان می جوسنان جال

گر ار خسار قلیست نیلگون — کی ازین می صافی سازد اندرون

چون سر پای دل سر مست یار — دور و شب کیرد سر اسر نور و نار

کاه کوچی که چراغ اینست و زیت — کاه کوچی که نباشد غیر بیت

زیت و مسیح تا نکردد سوخته — کی شود در بیت شمع افروخته

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

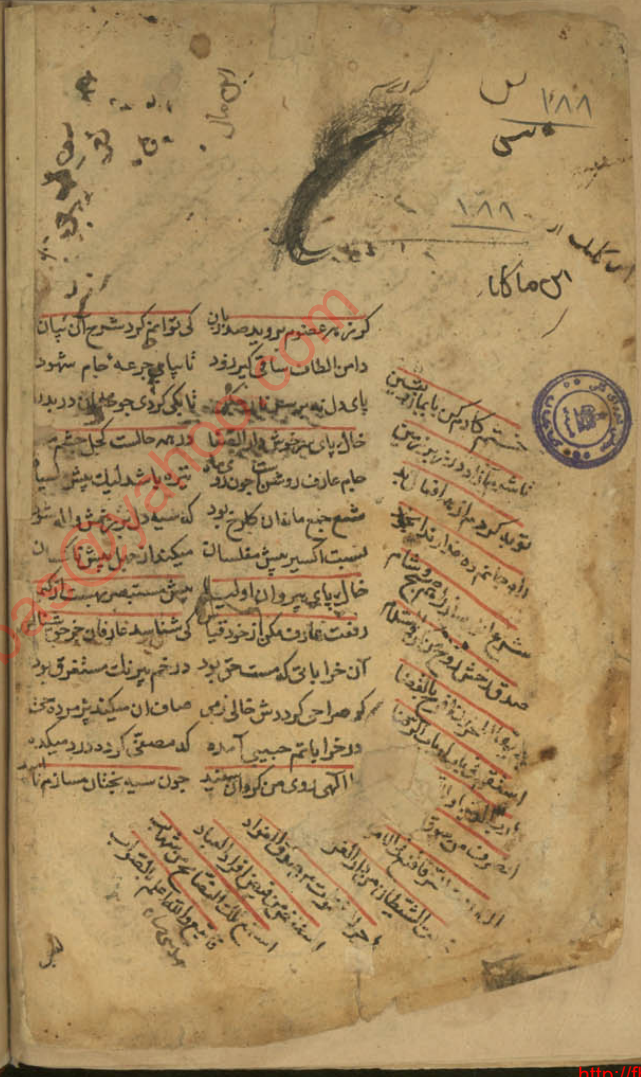
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

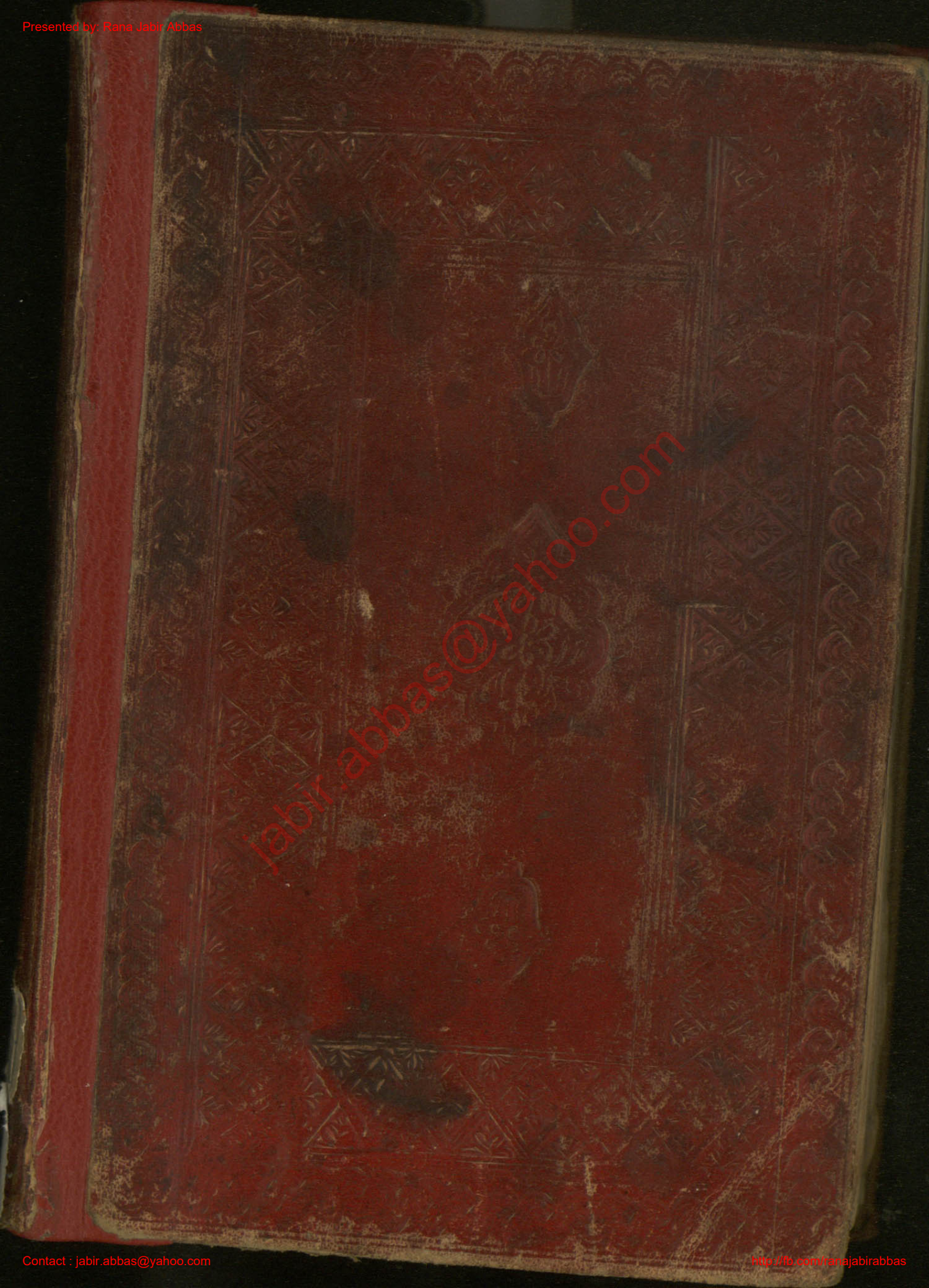


jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas



jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
http://fb.com/ranajabirabbas